مطبع مجیدی کانپور سے ارزان نرخ پر ہندوستان بھر مین عمدہ کتابین نہین مل سکتین

ما شاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

# انتخاب تاریخ حبیب السیر

بقدر نصاب مدرسۂ عالیہ

کلکتہ



باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفر الله الواہب

مطبع مجیدی واقع کانپور مین مطبوع ہوا

عاجز کے کارخانے سے ہر قسم کی کتابین بنرخ تاجرانہ بکفایت وجلد ویلیوپےایبل روانہ ہوتی ہین۔

المشتہر حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ٥ لطائف اخبار لآلی نثار انبیاے عالی مقدار و شرائف آثار معالے وثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الاثر و حبیب السیر وقتے تواند بود که موشح باشد بحمد و ثناے واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت بدایت مبرا است و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بیچیتے بحقیقت موجود در حقیقت هر موجودے در پرتو نور وجودش نابود رباعی

| | |
|---|---|
| اے نور وجودت بحقیقت موجود | از جود تو عرش و فرش آمد بوجود |
| لطف تو اگر مساعدت ننمودی | هرگز نشدی آدم خاکی مسجود |

صانعی که چون مشیت بے علتش تمشیت امور ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اَعْطٰى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهٗ هر فرد از انواع ممکنات را بخلعتے لائق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق کلمه لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْٓ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ ٥ در خوبترین صورتے از کتم عدم بعالم وجود رسانید و افسر پر زیور وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْٓ اٰدَمَ بر فرق معشر بشر نهاده خلعت با بهجت وَفَضَّلْنٰهُمْ عَلٰى كَثِيْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا در قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت

زفضلش وجود از عدم شد پدید · زفیضش فضیلت بانسان رسید

دانائیکه چون حدیث اِنِّيْٓ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ٥ در مجامع سوامع ملکوت شائع ساخت متکلمان اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا در بساط بسیط غبر انداخت مسبحان

وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف به کلمهٔ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا کشاوند رباعی

آنانکه طریق معرفت می پویند پیوسته گل علم و ادب می بویند
هرگه سخن از کمال علمش گذرد سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا می گویند

پادشاهے که تا اساطین سلاطین بر درگاه جلالش از روے تضرع و ابتهال زبان حال وقال بسوال اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ نکشایند منشور اقتدار شان بطغراے غرّاے وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهٖ مَنْ يَّشَاءُ زینت نیابد و تا خواقین مقدرت آئین در ساخت مملکت لایزالش بپاے مسکنت سلوک طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت و ظفر از مطلع وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ نَصْرًا عَزِيْزًا بر پرچم علم شوکت ایشان نتابد تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ نظم

خدایا توئی خالق انس و جان بحکم تو شد ملک و دین توامان
ز صنع تو پیداست بالا و پست بامر تو موجود شد هر چه هست
بشر فرّ فرخندگی از تو یافت بسر افسر زندگی از تو یافت
برافراخت اعلام اقبال و جاه یکے شد پیمبر یکے بادشاه
ترا تاجداران گردن فراز نمایند سجده ز روے نیاز
تو بخشی هدایت بهر سروری و هے تاج شاهی بدین پروری
که سازد اساس شریعت قوی دهد ملت احمدی را نوی
الٰهی چه یاراے فهم و خرد که ره سوے کنه کمالت برد
چو غایت بنا شد کمال ترا چه سان وصف گوید جلال ترا
درین ره خرد چون ز رفتار ماند به نعت پیمبر گهر بر فشاند

آن پیغمبری که ذات عالی شانش رحمت عالمیان بود مصرع مختوم بخاتم نبوت کلمهٔ کریمهٔ وما ارسلناك شاهد این دعوی است و آن عالی گوهرے که وجود فائض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان مصرع منصوب بمنصب رسالت مردیهٔ صحیحهٔ لولاك

لماخلقت الافلاک مؤید این معنی ست مقدمی که بموجب کلام معجز آیین کنت نبیا وادم بین
الماء والطین پیش از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت ورایات عنایت در فضای
عالم قدس و ساحت حظائر انس برافراخت - مکرمی که تا اختر سعادت اثر نور موفور السرورش
بر طینتی که تخمیر کردهٔ ید قدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریف
را نشیمن عزلت نساخت **نظم**

| | |
|---|---|
| بگذر از عالم ز روز نخست | چو قد شریفش نهالی نه رست |
| محقق شده نزد هر ذی نفس | که مقصود ایجاد او بود و بس |

یعنی سید انبیا سند اصفیا صدر صفه امکان محرم خلوت خانهٔ لامکان سلطان سریر انا فتحنا
لک فتحا مبینا پادشاه تختگاه رضیت لکم الاسلام دینا مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالک
ممالک اصطفا حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **نظم**

| | |
|---|---|
| رسول امین امتی مقتدا | سپهر شرف مهر اوج هدی |
| پناه عرب پادشاه عجم | شفیع گناه جمیع امم |
| ملاذ تمام کهان و مهان | حبیب خداوند هر دو جهان |
| بتاج کرامت سرش سرفراز | بنالیش ملک راست روی نیاز |
| چو نورش ز رخسار آدم نمود | ملائک نمودند او را سجود |
| ز علمش خبر یافته انس و جان | بتدریس او ادریس عالی مکان |
| باو داشت نوح نبی اختصاص | ازان شد ز طوفان محنت خلاص |
| چو شد اهل دل را ابوتش دلیل | ز خلت بیفزود قدر خلیل |
| مسیحا که احیا نمودی دمش | بشارت رسانید از مقدمش |

صلوات الله وسلامه علیه وعلی عترته سیما وصیه ووارث علمه وخلیفته المکرم بتکریم انا
مدینة العلم وعلی بابها المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هارون من موسی مظهر العجائب
ومصدر الغرائب امیر المومنین وامام المسلمین ابی الحسنین علی بن ابی طالب علیه
التحیة والسلام - نظم

نظم

| | |
|---|---|
| امام اُمَم پادشاه نجف | سپهر کرم مهر اوج شرف |
| سر سروران هدایت نشان | چراغ حرم رهنمائے جهان |
| دلش کان علم وکفش بحر جود | رخش آفتاب سپهر وجود |
| بعلم لدنی چنان مُشد عَلَم | که حل کرد اشکال لوح وقلم |
| ادا چون کنم وصفت اے مقتدا | که وصف تو برتر بود از ادا |
| کمال تو بےحد وغایت بود | ثنائے ترا کے نهایت بود |
| دُرودِ فراوان نثار تو باد | بر اولاد عالی تبار تو باد |

اللهم صل علے المصطفے وعلی المرتضے وسائر الائمة المعصومین الهادیین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین **امابعد** بر ضمیر منیر عارفان معارف سخن سازی وخاطر خطیر واقفان موقف نکته پردازی پوشیده وپنهان نخواهد بود که مطالعهٔ فن سیر وآثار زنگ حزن وملال از مرآت جنان ناظمانِ مناظم فضل وکمال بزداید وممارست علم تاریخ واخبار ابواب اطلاع بر بدائع وقائع و احوال بر روے روزگار صاعدان مصاعد عزت وجلال بگشاید مفاخر صنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوت احتمال افزونست ومآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطهٔ دائرهٔ خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف وفنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمک دیده منور حدقهٔ باصرهٔ امید بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب حضرت بخش حدیقهٔ سعادت جاوید شمائم صحائفش مثال هوائے روضهٔ احباب وسیلهٔ نزهت قلوب غمدیده نسائم لطائفش مانند زلال عذوبت مآل واسطهٔ شفائے صدور ستم رسیده نفحات ریاض انبساط از گلستان سطورش در دمیدن وفوحات گلزار قدس از بهارستان ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که از رشحات اقلام صرّاف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج معاصر تالیفات فضلاے سخن شناس واختتام انشاے منثورش از قطرات ارقام وصّاف ذهین وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاے فضیلت اقتباس وقوف بر حقائق اسرار سالفه بے تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد واطلاع بر دقائق آثار سابقه بے تنقیح حکایاتش صفت تیسر نپذیرد

انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالبان مطالب کمال ست از مشارق صحاح مرویاتش طالع و آثار دلائل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبال ست از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت هداة راه یقین که مطاوی اوراقش تحقیق می گردد موجب کشف غمه و منقبت ولاة ممالک دین که از فحاوی اجزائش بوضوح می پیوندو سبب هدایت طوائف امة عبارات راحت افزائش متضمن قصص انبیا رعظام و اشارات محنت ندائش متکفل بیان تذکرهٔ اولیائے کرام ظفرنامهٔ ملوک صاحب قران شمهٔ از نوادر گفتارش و سیر عامهٔ اصحاب حکم و فرمان اندکے از وقائع بسیارش فرائد فوائدش لائق گوش هوش سلاطین جهان کشاد موائد عوائدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آرا عجائب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا و غرائب عواقب هم از مقتضاے فحوائش هویدا نظم

چنین یاد دارم ز اهل هنر
که علم خبر به ز درج دُرر

اگر خط چشم از دُرر حاصل ست
بصیرت ز علم خبر کامل ست

بر اخبار و آثار نو و کهن
ز تاریخ واقف شوی بے سخن

گہے باز گوید ز پیغمبران
گہے راز گوید ز نام آوران

خبر گویدت گه ز خیر البشر
که از حال شاهان نماید خبر

گہے از حکیمان حکایت کند
گہے از کریمان روایت کند

ندارد و درین دیر دوار مدار
چون این علم علم و گر اعتبار

نه بینی که قرآن وافی شرف
بود مشتمل بر حدیث سلف

ز افعال ارباب دین و دول
ز اعمال اصحاب ملک و ملل

خبر می نماید کتاب مبین
بلفظ فصیح بلاغت قرین

پس تاریخ را این شرف حاصل ست
پسندیدهٔ مردم فاضل ست

بنائے علی هذه المقدمة المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و آوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضائل آئین در علم سیر و اخبار باقلام لطائف آثار ارقام فوائد انتظام بر صحائف روزگار مرقوم گردانیده اند و بانامل اجتهاد و اهتمام بدائع وقائع ربع

مسکون و غرائب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند **نظم**

هر که آمد حکایت نو ساخت — علم و دانش از سخن افراخت
چون بهار حیات او دی شد — نامهٔ زندگانیش طے شد
دگرے گلشن سخن آراست — داستانِ نو و کهن پیراست
بنود این حدیث را سر و بن — که به پایان رسد بیان سخن

و بے شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف اگر مشاطهٔ خامهٔ اهل علم غمامهٔ بنودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معنی چگونه آرائش گرفتی و اگر قائله بنان لطافت بیان فضلای عالیشان سعی ننمودی چهرهٔ آئینهٔ کردار ابکار افکار از غازهٔ عبارات و غالیهٔ استعارات چه سان آراسته شده بر منصهٔ ظهور جلوهٔ نمائش پذیرفتی **رباعی**

چون بکر سخن روے نکوئی آراید — و ز معنی دلفریب حسن افزاید
گر کلک بنان اهل انشا بنود — بر قع ز جمال خود چه سان بکشاید

ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف در نثار بندهٔ فقیر و ذرّه حقیر **غیاث الدین بن همام الدین** الحسینی المدعو بخواندامیر ربّ یسّر علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقهٔ عظیم الشان رزق خوار خوان احسان آن طائفهٔ متعالی مکانست بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود اربعین بهفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره به تصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مائل و راغب می بود و پیوسته بمطالعهٔ کتب تاریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال و اعتنا می نمود و بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع بر چگونگی حالات طوائف امم گاهے بنا بر اشارت عظمائے ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در سیوهٔ نظم و نثر مجلدات در سلک انشا کشید و منشآت یکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصّاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزرا و دیگر نسخ فوائد انتما و به یمن عنایت الٰهی و فیض فضل نامتناهی هر یک ازین تالیفات که از نهان خانهٔ ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و بتشرف قبول طباع زمره از ابنائے زمان بل فضلائے سخندان اقتران یافت

## مثنوی

بلبل کلک من بگلشن راز
گرد از هر چمن سخن آغاز

فیض روح القدس مدد فرمود
زین سبب هر که نغمه اش بشنود

شد بنقد روان خریدارش
گشت از دل محب گفتارش

مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه در اوائل سنه سبع و عشرین و تسع مائة خاطر خطیر و ضمیر مهر تاثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل صوری و معنوی قائد مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مصدر غایات دولت و اقبال نظم

سپهر علم و مهر اوج بینش
گرامی دُر بحر آفرینش

منور شمعی از نور ولایت
ضیا بخش شبستان هدایت

حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل و اشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولة والدنیا والدین امیر محمد الحسینی روح الله روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مائل بتر ویج فن سیر و اخبار و راغب بتالیف این ضعیف بمقدار گشته بانشاء مجموعه که جامع مجملے از وقائع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد لا کلام در تالیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جلگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فرائد فوائد اخبار انبیاء مرسلین و خلفاء و سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجے درج کرده بمنصه ظهور رسانم و چون جواهر زواهر درج اوّل در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر عزّ و جل بساط انبساط از بسیط خطه خراسان در نوشت آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشیده گوهر گران مایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید مجدد سیرتے که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور او بود از ستم خرمایه عذار زوی

بعالم عقبی نهاد و یوسف طلعتی که فراغ فضلای سخنور از فروغ آفتاب جمالش روی مینمود از جفای
اخوان مردم آزار در چاه هلاک افتاد **نظم**

| | |
|---|---|
| آن یوسفِ مصرِ عزّ و اقبال | خورشید سپهر فضل و افضال |
| از اوج سریر عزّت و جاه | در چاه فنا فتاد ناگاه |

و طائفه از ظلمه که بواسطهٔ وجود فائض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند
سر به فتنه و فساد بر آوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند نوائر نوائب و مصائب
متواتر و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بسر حد عدم شتافت
مزاج روزگار از اصلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی مقدار بکساد مبدل گردید خامهٔ
عنبرین عمامه غرقه بخون گشته بر زیر خاک اُفتاد و دوات مشکین رشحات از غایت تنگدلی سیاه
پوشیده بیرون خود را بسان درون از سواد مداد لباس سوگاری داد ساحت کاغذ بواسطهٔ سیلان
سرشک و مادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردید و دیده خون فشان این
صفحات پریشان را بسان منصهٔ صوامع صرافان از عقود لعل و مرجان پُر گردانید عروسان
معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه می نمودند در پس
پردهٔ حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن
بزرگوار می بودند در پس زانوی ناامیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند **نظم**

| | |
|---|---|
| عجیب صبر زمین غم چاک اُفتاد | نی کلک از الم بر خاک اُفتاد |
| دوات از غصه شد با دوده دمساز | دهانش ماند از بهر فغان باز |
| تعجب گشته غالب آنچنانش | که انگشتِ قلم شد در دهانش |
| درونش چون برونش گشت بی نم | زبان خامه شد زین درد ابکم |
| سرشک از روی کاغذ نقش خط شست | ز خونِ دیده لاله از زمین رست |
| عروسانِ سخن در پرده جستند | بروی خود در اُمید بستند |
| ورقها یکه دائم در نظر بود | سوادی کز شرف نور بصر بود |
| بکنج طاق نسیان کرد منزل | ز آب دیده شد آغشته در گل |

| | |
|---|---|
| زبان خامهٔ خشک از مرکب | پریشان گشت اجزای مرتب |

وهرگاه انامل بی حاصل بمقتضای عادت جبلی میل می نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم از قبول این صورت اباء فرموده بزبانِ حال مضمون انتقال بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را چون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را باب دیده در بر آوردم وقبل از آنکه دیدهٔ غمدیده از دیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی بنید دل ستم کشیده از ان بساتین خضرت آئین بدست آرزو میوهٔ مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار و نحبت گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخساران بیبتان حور سرشت بعقدهٔ خسوف گرفتار شد وساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار از هبوب سموم غموم محنت وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گذاری توان کشود و بکدام نوید زنگ حزن وملال از آئینهٔ خاطر بدحالِ توان زدود نظم

| | |
|---|---|
| از آب الم سرشته آمد گلِ من<br>حاصل نشد از سعی مراد دل من | وز آتش عشق حل نشد مشکل من<br>مسکین من وسعیهای بیحاصل من |

وچون چند ماه اوقات تیره بدین وتیره گذران بود انکشاف جمال مطلوب به هیچ وجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الٰہی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم افروز مبدل شده چرخ جفاکار از سر آزار ابنای روزگار درگذشته ونسائم مرام ورافت از مهیب ولاتیاسوا من رحمة الله برگشت زار آرب اقارب واجانب وزید ونسائم مکارم وعاطفت ازمخزن ان الله فی ایام دهرکم نفحات بمشام جان قاصی ودانی رسید از رشحات سحاب عدل وانصاف در روضهٔ زندگانی اکابر واشراف که از صرصر جور رو بیداو مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی بشگفت و از فیضان غمام نصفت وانعام درخت نخبت خواص وعوام که در خشکسال ظلم وعناد از صفت خضرت عاری می نمود سمت نشو ونما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار ندای غمزدای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا نمود وگوش هوش صغار وکبار نوای فرح افزای فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرمود نظم

| | |
|---|---|
| از پرتوِ مهر اوج اقبال | شد رشک فلک ریاض آمال |

| | |
|---|---|
| وز فیض غمام لطف و احسان | شد همچو بهشت گلشن جان |
| هست این سخنان منشیانه | در وصف عدالت زمانه |
| آن به که ز غایت هدایت | گویم بصریح این حکایت |

ملخص سخن آنکه بهمین عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده نوازی در ولایت خراسان بکف کفایت و قبضهٔ درایت عالی مکانی در آمد که طلیعهٔ سپاه دولتش بهر جانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع امالی و آمال طالع شده و جناح همای شوکتش بر هر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سر پنجهٔ شیر شکارش مفتاح ابواب امن و امان و شعشعهٔ شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را ضمان سنان جان ستانش با ملای نصر من الله زبان تیز و پرچم لوای کشور کشائش بنسائم و فتح قریب دل آویز نظم

| | |
|---|---|
| روز هیجا که بخت بیدارش | خواب بخت عدو کند تعبیر |
| تیغ خون ریز او کشاده زبان | آیت فتح می کند تفسیر |

لطفش قوافل آمال ابناء زمان آرزوی اولیا فرود آورده قهرش واحل آجال را بمراحل اعدا راه نموده عدل کاملش کافل تمهید مهانی دین و دولت و حزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت نظم

| | |
|---|---|
| جوان بختی که دوران کهن سال | بدو داده نوید فتح و اقبال |
| بخلق خوش جهانی بنده کرده | رسوم دین و دانش زنده کرده |

یعنی حضرت متعالی منقبت عدالت پناه ایالت دستگاه نور حدقهٔ جاه و جلال و حدیقهٔ دولت و اقبال زینت رتبت خانی شایستهٔ منزلت سلطانی ممهد قواعد المعدلة والرافة مشید معاقد المرحمة والنصفت مظهر اصناف الطاف الهی مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدولة البهیة الباهرة جلیس الحضرت العلیة القاهرة متمثل فرمان ان الله یامر بالعدل والاحسان المؤید بتائید الله المستعان معین السلطنة والخلافة ابو المنصور درمش خان جعل الله الایام تابعة لاحکامه والاجرام السماویة سائرة علی افق مرامه و بهمین اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات جادر جات ایام سمت التیام گرفت و متمنیات طبقات انام از خواص و عوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت و قسوم رسوم

مذموم از صحائف روزگار انعدام یافت و نقوش مسور ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار روے برتافت **نظم**

برافراخت رایات عدل و کرم — براند اخت آئینِ ظلم و ستم
شد از دولتِ خان حشمت قرین — فضاے خراسان چو خلد برین

نہ آهو را از چنگ پلنگ نهیبی و نہ تیهو را از مخلب عقاب آسیبی باد صرصر را یارا ے آن نہ کہ غبار بکس رساند و باز بلند پرواز را زهراے آن نہ کہ هواے صید کبوترے بخاطر گذراند **نظم**

شد از انصاف خاقان سرفراز — بصحرا شیر با نخچیر همراز
نہ لرزد برگِ بید از باد صرصر — کند با باز دمسازی کبوتر

و صور این سعادات نقاب از چهرهٔ مقصود نگشود و پیکر این مرادات از وراے استار غیب روی ننمود مگر بتوجه راے صواب نمائے و اصابت تدبیر ملک آراے ممالک پناهی کہ تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش بر چمن مملکت تافتہ حدیقهٔ امانی اهل دولت و کامرانی باشگفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت اضارت گرفتہ و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت فائض گشتہ و روضهٔ آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آئین صفت نمائش پذیرفتہ نهال قامت باستقامتش تا در جویبار اقبال سرکشیده ستم دیدگان زمان در ظلال نصفت غنوده اند غمام دست درنثارش تا بر گلزار افضال نازل گشتہ محنت رسیدگان دوران التقاط فرائد فوائد نموده اند اعتدال خلق جان فزائش هواے ربیعی را قوت طبیعی براحیا بخشوده و لطائف کلام دلکشائش ابواب مرام بر روے معتکفان زوایای ناکامی کشوده **بیت**

تا دم جان بخش او مژده رسانِ در رسید — مردهٔ صد ساله را جان با بدن در دمید

تفوق او بر صنادید آفاق از وصمت تشبه و ارتیاب محروص و مصون و پایهٔ اقتدارش در اشاعت انوار بر و احسان از منزلت آفتاب بلند جناب افزون تدبیر صائبش حادث حدود ملک و ملت و ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت **نظم**

ز رائش منتظم احوال عالم — ز کلکش گلشن اقبال خرم
ز عدلش عرصهٔ آفاق معمور — ز لطفش گشتہ رسم جور مهجور
وجودش در دریاے فضائل — کفش گوهر فشان بر فرق سائل

| | |
|---|---|
| سلیمان زمان را او ست آصف | سریر سروری از وی مشرف |
| سپهر جود را خورشید انور | به باغ فضل سرو سایه گستر |
| امین دولت و خان زمانه | بحسن خلق در عالم فسانه |
| افاضل پروری عالی مناصب | فضیلت گستری وافر مناقب |
| ارسطو فطنت کامل درایت | عطارد مکنت شامل عنایت |

مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال مظهر آیات حشمت و کامگاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رافت وافر نخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف لصفت عالی مناصب خورشید عظمت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایام د نضر ریاض مطالب انام برشحات اقلامه بی شائبه تکلف سخن وری و غائله تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری بنا بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نائره بیداد را در ظلال ترتیب در عایت جای داد و با ناهل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز کشاد چنانچه باید و شاید تبدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را مشمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت **نظم**

| | |
|---|---|
| بر افراخت اعلام انصاف و داد | باحسان دل خلق را کرد شاد |
| بدرگاه او کس نکرد التجا | مگر آنکه حاجات او شد روا |
| نیفگند بر بینوائی نظر | مگر آنکه گردش غنی از گهر |
| بهر گوشه مستمندی که بود | ز انعام عامش براحت غنود |
| ز اهل هنر هر که آمد برش | بگسترد ظل کرم بر سرش |
| جهانی بشد از رافتش بهره ور | بتخصیص ارباب فضل و هنر |

و چون قائد توفیق این معتکف زاویه خمول را باستان مکرمت آشیانش رسانیده بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید روحی دید در بدن مصور و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل کشایش

از فنون فضائل واقف و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقائق معانی در آئینهٔ ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقائق نکته دانی بر صحیفهٔ خاطر مهر تنویرش بخامهٔ توفیق صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صائب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب تمکنت و کامگاری و اجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد تتبع سنن سنیهٔ سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوک ائمهٔ ابرار و استطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایت سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیهٔ متاخرین محاسن اطوار علمای کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دور اندیش تذکار آن را از محال می شمارد و بنا بر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتالیف فن سیر و مغازی هم دران ایام آنچه ازین عقود درر ثمین در رشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ این اجزا باقلام اهتمام بر صفحهٔ ظهور آورده آن جواهر زواهر را بیش ازین در درج ضمیر کسیر مستور نگذارد و هر چند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دل شکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح غصص روزگار و تتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریحان خطوط این گلستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر اخبار و آثار معاف دارد شعر

| | |
|---|---|
| نگردد دگر دست سخن پروری | کشد خط بر آئین مدحت گری |
| نیارد برون تیغ نطق از نیام | نیاید دگر در مصاف کلام |

اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمائل و عموم الطاف خصائل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروهٔ وثقی اقبال مصون از انتقالش زده و در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرده و بنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایت دلپذیر آورد شعر

بود در دست غم چرخ اثیر
بلبل طبع سخن گوی اسیر

از خزان ستم دهر خموش
وز فراق گل احسان مدهوش

ناگهان باد بهاری بوزید
نکهت گلشن لطف تو رسید

گشت محنت کده چون گلزارش
از دل زار برون شد خارش

آمدش بار دگر یاد سخن
کرد در مدح تو بنیاد سخن

دارم امید که این طرفه کلام
که چون عقد گهر آید بنظام

بنماید مددکار غیب
پیش ارباب هنر دور از عیب

لطف بیغایت اصحاب کرم
کند اصلاح خللهای قلم

تبیین نام این نامهٔ نامی و تفصیل اقسام این صحیفهٔ گرامی بر ضمیر انور فضلای سخنور و خاطر از هر بلغای هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تالیف شریف که مشتمل ست بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب حضرت ممالک پناهی حسب الهی تزئین پذیرفت نام همایون التماسش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر** قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی سه مجلد و اختتامی صفت اقام خواهد یافت و در هر مجلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم می گردد و کیفیت این اجمال به تفصیل می پیوندد **افتتاح** در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و در سیاست ابلیس و در میان ایشان **مجلد اول** در بیان احوال انبیای عظام و حکمای کرام و سلاطین که فرمان فرما بودند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمهٔ از سیر حضرت سید المرسلین و وقائع زمان خلفای راشدین مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر انبیای مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما علیهم رضی الله تعالی عنهم **جزو دوم** در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب **جزو سوم** در بیان شمهٔ از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوٰة انماها و ازکاها **جزو چهارم** در تبیین وقائع ایام خلفای راشدین **مجلد دوم** در ذکر مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقائع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند

و دراطراف جهان حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع فضائل و مآثر
ائمهٔ اثنا عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر جزو دوم در ذکر وقایع ایام حکام نبی امیه
جزو سوم در ذکر احوال زمان خلفاے عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضے از طبقات
سلاطین که معاصر عباسیان بوده در اطراف جهان بنفاذ فرمان انصاف داشته اند و در ایات
استیلاو استقلال افراشته اند مجلد سوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوائف سلاطین و خواقین
که بعد از انقضاے زمان استیلاے عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده اند و مراسم
جهانبانی و کشورستانی بجاے آورده اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی الٰهی
مبنی بر چهار جزو جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او
در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولاة که معاصر چنگیز خانیان لباس
پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت بے نهایت الٰهی نوشیده جزو سوم در ذکر ظهور صاحبقران
منصور امیر تیمور گورگان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان
جزو چهارم در ذکر کشورکشائی و فرمانروائی نواب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص
یافتن خلائق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدائع
و غرائب ربع مسکون و عجائب وقائع جهان بوقلمون و بر طباع آفتاب شعاع مطالعه
کنندگان این کلمات بے سامان پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجلے در ذکر
احوال بعضے از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علما و فضلا و شعرا و امرا و
وزرا در اثناے بیان اخبار ملوک و خلفا سمت گذارش خواهد یافت و پرتو جد و اهتمام
راقم این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت و بتوفیقات سبحانی
و تائیدات ربانی کلیات واقعات را بعبارات لائقه و اشارات رائقه در سلک تحریر خواهد
کشید و از تکلفات نیشانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوسه اجتناب و احتراز
خواهد ورزید و من الله الاعانة و التوفیق انه هو القادر علے ما یشاء بالتحقیق افتتاح
در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش
عالم و شمهٔ از حال جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفهٔ اعظم

## گفتار در بیان اول چیزیکه خلعت خلقت پوشید و در بزم هستی جام فرخ انجام محبت نوشید

برضمائر فطنت مآثر اهل دانش وبنیش وخواطر خبرت ماثر دانشوران کارخانهٔ آفرینش مختفی ومستتر نخواهد بود که برطبق حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء در ازل ذات حضرت حق عزوجل موجود بود وهیچ چیز دیگر بر منصهٔ هستی جلوه ظهور نمی نمود وچون اراده کاملهٔ الٰهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی وسفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فائض السرور محمدی بود زیراکه از شاه ولایت وپناه اهل هدایت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوٰة افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز سمت ورود یافته ومع ذلک بسیارے از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالیٰ اختلاف کرده اند ومنشاء اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به ثبوت پیوسته کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمَ وَقَالَ اَیْضًا اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ وَقَالَ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهٗ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ وَقَالَ لَهٗ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ فَقَالَ عِزَّتِیْ وَجَلَالِیْ بِکَ اُعْطِیْ وَبِکَ اَمْنَعُ وَبِکَ اُثِیْبُ وَبِکَ اُعَاقِبُ وعلمای فن حدیث وسیر در باب جمع وتوفیق بیان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه چند وجه گفته اند اکثر علمای متاخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یک جوهر است وآن جوهر باعتبار صفات وحیثیات مختلفه باسمای متعدده موسوم شد مصرع زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست ؎ وتفصیل این تاویل آنست که گویند جوهریکه نخستین مصنوعات است از آن حیثیت که بنجود ظاهر بود ومظهر غیر وفیضان کمالات از بارگاه واهب العطایات بتوسط وے بر ذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم است وبر لوح محفوظ یا بر صحائف نفوس معتبر بقلم گشت واز انجهت که وجود مبدا خویش وسائر اشیا را بعقل العقل اتسام یافت بروایت عبد الله بن عباس

رضی اللہ عنہما اول چیزیکہ بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمہ کہ قلم بفرمود ایزد تعالے بر لوح نوشت این بود بسم اللہ الرحمٰن الرحیم انی انا اللہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبتہ صدیقا وبعثتہ یوم القیمۃ مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیخترالٰھا سوائی بعد ازان انچہ در علم اللہ مقدر بود در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح مثبت گردانید و در بعضے از نسخ معتبر بنظر این ذرۂ احقر در آمدہ کہ فیاض علی الاطلاق نور محمدی را کہ زمرۂ از فضلا آنرا جوہر ہیبا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمے در غایت لطافت وصفا وقسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبہ اولی از قسم نخستین کہ موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفہ علویہ را آفرید و از قسم ثانی کہ آنرا نار می گفتند جان جنبی الجان و سائر اجسام سفلیہ را موجود گردانید و ازین مقدمہ بوضوح می پیوند کہ اقدم افضل مخلوقات نور حضرت رسالت پناہ است زیراکہ ما سوے اللہ بواسطہ آن نور صفت خلقت یافتہ اند و جمیع کائنات از پرتو آن شمع جہان افروز بسر منزل وجود شتافتہ اند **بیت**

چہ عرش و چہ فرش و چہ بالا چہ پست　　طفیل وجودش بود ہر چہ ہست

## ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت حضرت رب العالمین

واقفان حقائق عالم بالا و عارفان دقائق ساحت غبرا روایت کردہ اند کہ صانع بیچون عزّ وعلی از بعضے اقسام نور خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام جوہری مانند یاقوت خضر کہ طول آن ذو ہزار سالہ و عرض آن ہزار سالہ راہ بود خلق نمود پس بنظر ہیبت بران جوہر تجلی فرمود و او برخود لرزیدہ بتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید دران زمان غیر عرش اعظم و آب چیزے بوجود نبود چنانچہ آیۂ وھو الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام وکان عرشہ علی الماء مفید این معنی ست بعد ازان کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب برخود بجوشید و دخانی و کفی ازان حاصل شد و اجزاے کف درمیان جہان کہ حالا کعبۂ معظمہ دران مکانست جمع آمد

باری سبحانه و تعالی از ان کف زمین را آفرید و از ان دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلمهٔ کریمهٔ
ثم استوی الی السماء وهی دخان شاهد این دعوی است فرد

یک بحر بود ز اول فطرت که موج زد　　موجش حبل بخار سما کف تراب شد

علمای معالم تنزیل و عرفای موافق تاویل بر طبق نص کلام ولقد خلقنا السموات والارض
وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب اتفاق دارند که طبقات سماوات و
ارضین و سائر اجرام علوی و سفلی در شش روز آن جهانی که هر روز عبارت از هزار سالست از
کتم عدم بعالم وجود آمدند اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش کدام روز بوده و در هر روزی
کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است
که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرائف الصلوات ولطائف التحیات آمده گفتند که
یا محمد خبر ده ما را از انچه خدای تعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز
یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را و در روز سه شنبه مخلوق گردانید و در روز چهارشنبه
امصار و انهار و اقوات را پدید آورد و سماوات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه
خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را
و در ساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند صدقت ان اتممت قال یا رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم وما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت واستلقی علی العرش
پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت کریمهٔ مذکوره را نازل گردانید و در بعضی
از کتب احادیث بروایت ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق
الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها
الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق آخر ساعات
الجمعة فیما بین العصر الی اللیل در متون الاخبار مذکور است که اصحاب توریت
اخبار نموده اند که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نمود و میان وی و آب ماء فوقها
و ما تحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و اثمار و جبال و معادن و عیون انهار

پدید آورد و در روز سه شنبه ماه و آفتاب و سائر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه جوهر ست ازین باب موجود گردانید و در روز چهار شنبه انواع دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلقت آدم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی نمود و ایضاً در کتاب مذکور مزبور ست که بزعم اهل توریت ابتدائے خلقت روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوا بر عرش روز شنبه بود و ازین جهت روز شنبه را تعظیم کرده اند و عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روز دوشنبه ست و روز استوا روز یکشنبه و لهذا آن طائفه یکشنبه را عید اعتبار نموده عظیم شمارند - امّا اجماع اهل اسلام بر آنست که مبداء خلق روز شنبه بود و روز جمعه را که سابع آن ایام ست مکرم داشته عید مومنان میخوانند و در بعض از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آنرا روز از برائے اشتغال بعبادات و ترک اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شد جهت شکر گذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند و بنا بر آنکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعات و ادای وظائف و عبادات انسب و اولی داشتند و حکمت در آنکه خلق اشیا بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تانی در مهام از جمله سنن سنیه حضرت سبحانی ست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی و هواجس نفسانی و الاخداے تعالے قادر بود بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین

**ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و بیان حکومت و ریاست ابلیس در میان ایشان**

بر طبق آیت کریمه هدایت نشان وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقے آفرید و بحکم وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ آن طائفه را تشریف کرامت کرده بعبادت خویش مامور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابو الجن سوما ست و جان لقب او ست اما حضرت مخدومی الوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمة الله در کتاب بلاغت انتما روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان موسوم بطانوس بود و از اولاد و اعقاب او ما وام که اوامر و نواهی

الٰهی را مطیع و منقاد بودند و در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون یک دور
ثوابت نزدیک بانتها رسید آغاز عصیان و طغیان نمودند منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر
ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیهٔ ایشانرا که ربقهٔ اطاعت در رقبه داشتند به تجدید
شریعتی عطا فرمود و جلیانیس را که هم ازان قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یک دورهٔ
دیگر برین قضیه بگذشت بنی الجان کرّت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیاً بعقوبت
ایزدی معاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که بلمیقا نام
داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد و چون دورهٔ ثالثه انقضا یافت دیگر باره آن جماعت از
جادهٔ دین قویم انحراف نموده به سخط الٰهی مبتلا گشتند و حکومت بقیهٔ آن طبقه بر هاموس که جمال
حالش بزیور فضل و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف
و نهی منکر می پرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و باری تعالے
رسولان جهت هدایت و ارشاد بر ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دورهٔ رابعه
نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت اقتضای تجدید کرده طوائفه از ملائکهٔ عظام بمقاتلهٔ ارباب
ظلم و ظلام شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند ابلیس را که بقول اصح ازان ملاعین بود و عزازیل
نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه بآسمان رفته نشو و نما یافت
و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه احدیت شده برتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف
گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و
بدستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشانرا از خالق بلاد و عباد مسئلت
نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بر زمین شتافت و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته
عزازیل یکی از ایشانرا که موسوم بود بهلوت بن بلامست بر سم رسالت نزد علمای ارباب
جهالت فرستاد تا ایشانرا از نافرمانی جناب کبریای سبحانی تحذیر نماید و آن قوم بیباک آن شخص را
هلاک ساختند چون از موعد مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن
گروه ناپاک او را نیز کشتند این قضیهٔ شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرّت آخر یوسف بن یاسف
بفرمودهٔ عزازیل درمیان ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف طالف الحیل

از زخم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه را معروف گردانید و عزازیل
بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را کشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراشت
و بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمیع مخلوقات اعلم و افضل پنداشت

## ابیات

زراه تفاخر بفوج ملک گهی بر زمین بود و گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش که خواهد غلط کرد هنجار خویش

پیوسته در مجالس ملائکهٔ مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلائل و براهین اقامت
کرده باطناً با خود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن
بمتابعتش در نیاورد و بلکه در هلاک او شرائط سعی و اهتمام مرعی وارد و در خلال آن احوال جمعی
از فرشتگان که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که امر
از ملاحظهٔ لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکے از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص
خواهد گشت و ما هریک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعا کنی که تا هیچکس از ما بدان بلیهٔ
عظمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این نائبه بما و شما نسبت ندارد و مدتے مدید ست که من برین
قضیه مطلع گشته ام و باکس نگفته ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرده و بتضرع و
استغفار اشتغال ننمود بنابران بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ باللہ منها و در اثنای
آن اوقات صداے کوس خلافت آدم در جهان افتاد و نداے اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً
بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روے تعجب گفتند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ
الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود
اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ۔ و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار
و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده بر انکار اصرار نمود ۔ و هو الغفور الودود

**مجلد اوّل** در بیان احوال انبیاے عظام و حکماے کرام و سلاطینیکه فرمان فرما بوده اند پیش
از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقائع زمان خلفاے راشدین مشتمل چهار جزو

**جزو اوّل** در ذکر انبیاے مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکمای

علی المؤمنین منهم رحمة الله تعالی

## گفتار در ایراد کمیت عدد انبیای عظام و در بیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام و علمای ذوی الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان انجمن حکایت آورده اند که ابو ذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب فرمود که صد و بیست و چهار هزار باز سوال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر گفت سی صد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا ابا ذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا ابا ذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التورٰة عشر صحائف و انزل التورٰة و الزبور و الانجیل و الفرقان و بروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته والله تعالی اعلم و بر ضمیر فضلای سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی ست که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی ست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد و امتش را بمتابعت شریعتی مامور گرداند اعم از انکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و بقولی اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طائفه گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ماقبل بود و بنا برین سخن آدم علیه السلام از اولو العزم نباشند و بزعم بعضی از فضلای مورخان ظاهر کلمهٔ ولم نجد له عزما مؤید این قول ست و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده که عبارت از کسی ست که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن

شریعت را بغیر خود رساند و او را رسول گویند و اولو العزم پیغمبر رسولی ست که مامور باشد بقتال و جهاد
جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علماے
متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولو العزم کنایت از رسولی ست که
مامور بجهاد بود و باتفاق ائمهٔ اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری
به نبوت مبعوث نگردد و از فحواے این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم ست
اوّل نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیائے مرسلین درین مرتبه شریک اند دوم رسالت
و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل شامل نیست سوم اولو العزم و این قسم از مرتبهٔ ثانیه خصوصیت
بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کاملة الصفات محمدی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات هیچ کس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین
الهادیین و علے سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

## گفتار در بیان آنکه از زمان خلقت آدم علیه السّلام تا آوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیام چند سال منقضی شده

مستحفظان وقائع ایام و مستخبران حوادث مشهور و عوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در مولفات
خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمهٔ ازین معنی صورت تحریر می یابد و
پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه می تابد محمد بن جریر الطبری که از سائر سالکان مسالک
سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مولف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چون
در شاهنامهٔ بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهما الصلوٰة والسّلام شش هزار
و سیزده سال بوده و پنجهزار و نه صد نیز گفته اند و در موضع دیگر نیز تحریر فرموده که بقول علمای یهود
از روزگار آدم تا ایام هجرت سیّد عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری
پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال و ایضاً از عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما در مولف مذکور
مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیه السّلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و
از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام

موسی علیه السلام پانصد و شصت و پنج سال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا آوان ذوالقرنین رومی هفت صد و هفده سال و از زمان سکندر تا زمان عیسی علیه السلام سی صد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا زمان عیسی علیهما السلام پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابوالفتح ناصر بن محمد نخفنیبی که مؤلف معارف ست و از معارف علمای مؤلف بدین معنی متنبه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و از انتقال ابوالبشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح سی صد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی هفت صد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا شش صد و بیست سال و برین تقدیر از خلقت آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم هشت هزار و هفت صد و پنجاه و هشت سال باشد و حسین بن حمزهٔ اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا وار در روایت کرده که از روز خلقت آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشت صد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب ع بمصر دو بیست و نود سال و از رسیدن یعقوب ع بمصر تا وقت وفاتش هفتده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهار صد و هفتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه عمر بن الخطاب رض آنرا مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابوالبشر تا آوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و شش صد و نود سال بود و فضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده اند که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلواة الله علیهما شش صد و بیست سال بود و از عیسی ع تا داود ع هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان نوح ع هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفهٔ اعظم صلوات الله علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه

سال بوده باشد و درین باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامورست بایراد آن اقوال مبادرت ننمود و عنان بیان را بذکر مجملے از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلوات اللہ علیهم اجمعین انعطاف داد و هو موفق لسلوک طریق السداد و ملهم بطریق الرشد والرشاد

## ذکر آدم علیہ السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمی غفیر از علمای تحریر فرموده اند که آدم اسمی ست عجمی مانند آذر و شالخ و آن را اشتقاق نیست و فرقه از عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنه نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمرهٔ گویند بجهت سمرت لون خلیفهٔ اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمة باشد و بعضے گفته اند که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده و یجوز ان یکون من الادمة بفتح الهمزة والدال وهے باطن الجلد والبشرة ظاهرها و این اقوال دلالت بران می کنند که آدم عربی باشد۔ وانچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی اللہ علیه وسلم موید این اقوال ست و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابومحمد و ابوالبشر بود و لقب شریفش صفی اللہ و آدم علیه السلام اول افراد انسانی ست و نخستین بشری ست که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت در آمد و شریعت ابوالبشر مشتمل بود بر خداپرستی و صلوٰة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولے محتوی بود چهل صحیفه و بیست و یک نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بود و مورخان را در تعیین جنت آدم علیه التحیة والسلام اختلافست زیرا که جمعی زصحابه و تابعین بگویند که بهشت آدم جنت الماوی بوده و طائفهٔ گفته اند که جنت را حق سبحانهٗ و تعالی جهت آدم خلق نموده بود و هر یک از فریقین در اثبات مدعاے خود دلائل معقوله و براهین منقوله اقامت فرموده اند و باز طائفهٔ ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه فرقهٔ بران رفته اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمرهٔ دیگر جانب نقیض گرفته اند چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده

وهی کان بستانا کثیرة المخضرة یوئید هذا انه صار ماموراً ومنهیاً والامر والنهی لایکون لا فی الدنیا وانچه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوائل تفسیر خویش درباب جنت آدم نقل نموده مؤید این قولست وبرهر تقدیر به روایت ابن عباس رضی الله عنهما که آدم در بهشت نبود مگر مابین عصر و غروب آفتاب از ایام آن جهانی و بعضے از علما گویند که آنجناب نیم روز که عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از ان بتلبیس ابلیس باکل ثمرۂ شجرۂ ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته صنعت و حرفت در رشتن و یافتن و استخراج آهن و فن هندسه و بقولے علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بر واتیے خانہ کعبہ را آدم علیه السلام بنا کرده و ابوالبشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد و احفاد او بچہل هزار نرسید اما فرزندان صلبی او بیست پسر و نوزده دختر بودند و بعضے بر آنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد والله تعالیٰ اعلم

## گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلیٰ و خطه غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرائیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد و قصد کرد که قبضۂ خاک از طبقات زمین برگیرد و خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالیٰ میخواهد که از تو شخصے موجود گرداند و بر سریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه می گیرم از تو بخدا که از سر این امر درگذاری چه ممکن ست که از من شخصے بوجود آید و بشیوۂ نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الٰهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرد و مراجعت نموده صورت واقعه را عرض فرمود و بعد از ان میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مامور گشته مانند جبرائیل بے نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده و زمین شتافت استغاثه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضۂ خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف تا فضاے در بهشت ریخت و بواسطۂ این حرکت از عزرائیل صفت

قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم برو قرار یافت و برطبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحاً دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر فرمود و چون قالب
ابوالبشر خشک شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در یکے از موضعین مذکوره افتاده بود و دران اوقات
ملائکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند و روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بشکم آدم زد و آوازی مسموع
او شده گفت این شخص میان تهی ست و زود باشد که ببلاے جوع مبتلا شود و پس از فرشتگان پرسید که
اگر حضرت حق شمارا بطاعت آدم مامور سازد چه می کنید جواب دادند که ما از فرمان الٰہی گردن نه پیچیم
و سر بمتابعت او در آوریم ابلیس گفت مناسب چنین ست اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیہ السلام
مامور گردید بقدم فرمان بردارے پیش بیائید و هرگاه بر و دست یابید از پایش در آرید **نقل ست**
کہ چون تخمیر خلقت آدم علیہ السلام باتمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضاے او بانجام رسید و وقت
آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن
نبیهٔ فائض البرکات سمت درخشیدن پذیرد ہماے مصحوب روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب
آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و هر جا که رسید آن سفال بگوشت و پوست
متحول می شد و دران اثنا ابوالبشر عطسهٔ زد و بالہام ربانی زبان شکر ہیمن سنان کشاده گفت
الحمد للہ واز سابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون روح در تمام بدن
آدم درآمد برطبق آیهٔ کریمه وعلم آدم الاسماء کلها بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعة والقصیعة
دانا شد و بعضے گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم شد و درین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد
آن لائق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از ان که خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز شد حق سبحانهٗ
وتعالیٰ مسمیات اسماء را بر ملائکه عرض کرده از اسامی آنها سوال فرمود ایشان از جواب عاجز شده و آدم
علیہ السلام از عهده بیرون آمده قائلان اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
بزبان اعتذار گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ۵
آنگاه ملائکهٔ عظام بسجود آن ذات کاملة الصفات مامور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که
پیشانی فرمانبرداری بر زمین نه نهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم
علیہ السلام به بهشت خرامیده خاطرش بانیسے ہمدم و جلیسے محرم مائل گردید و دران اثنا در بیدار

وحی لاینام سلطان منام بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که مرا حق عزّ و جل از برای تو مخلوق گردانیده و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم علیه السلام و حوا در ریاض اُنس و حظایر قدس خبر یافته نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک او اشتعال یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاؤس و دستیاری مار به بهشت در آمد و هیأت خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نموده بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند هنوز آن میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتاده ریاح شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا علیهما السلام شیطان و طاؤس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بملتان و طاؤس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی بیشتر از بیشتر نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سی صد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول توبهٔ او شد بر زبان راند و جبرائیل امین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اما باوجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لائح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد مینمود و جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور را که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافته و بعد از وصول بمکهٔ مبارکه از جبرائیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود می آمد و هر دو بر زبر آن جبل یکدیگر را دیده و شناخته جبرائیل سبب معرفت ایشان شد بدین جهت آن کوه را بالعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقای نسل توالد بود پرداختند

## ذکر قابیل و هابیل

ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله می شد بخشنده بی منت
یک پسر و یک دختر باو کرامت می کرد و آدم علیه السلام از وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر
در سلک ازدواج می کشید و چون قابیل با توأم خود اقلیما متولد شد و بعد از وی هابیل با لبودا در وجود
آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید
قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوست تر داری میخواهی که خواهر
مرا که بمزید حسن و جمال مستثنی است بوی دهی و حالانکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام
فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع می یابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل
بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربانی هر که قبول افتد اقلیما او را باشد و در آن
آوان طریقهٔ قربانی چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزے در قربان گاه نهادی و آتشے از آسمان بیامدے
و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل
خوشهٔ گندمی و هابیل گوسپندی بقربان گاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت
و قربان قابیل را همچنان رها کرد قابیل ازین معنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی
قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت
حق عز و علا مے ترسم و درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف رکن و مقام متوجه مکهٔ مبارکه شده قابیل وقتیکه
هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگے او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست
با میت چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت می گشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند یکے
مر دیگر را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ این صورت
متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتے که در تفسیر
گازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجا تعمیر یافته از امام عالی مقام جعفر الصادق علیه السلام
منقولست که گفت چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق و عوج
پسر اوست و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از انکه قابیل بمرتبهٔ بلوغ
رسید حق تعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنّانه نام و بزنی بوے داد و چون سن هابیل از سرحد صبی

درگذشت حوری درکسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت وازین جهت میان برادران منازعت
اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرد واحوال عالم را متغیر دید
هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بقابیل لعنت نمود و بر وا ستیقصد قصاصش فرمود و قابیل
از پدر متوحش گشته واقلیما را بر داشته بجانب یمن رفت و به پرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت
که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال می نمود واولاد قابیل دران سرزمین بسیار
شدند و بارتکاب فسق وفجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت هابیل دلبستگی تمام داشت کلمهٔ چند
در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرموده آنرا بسیار فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطنا بعد بطن آنرا اعقاب
خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجا آورند و چون آن کلمات بروایت اصح منشود بود بلغت سریانی بیعرب بن
قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه اکسوت نظم پوشانید واول آن ابیات اینست شعر

تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح

وآن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف ومرجوح ست زیرا که
صاحب کشاف وجمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنے تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام
از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالے

## حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک الوفی روزی بعد از انکه از طواف بیت الله یافت بوادی النعمان شتافته
بخواب رفت و درین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را تمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود
وندای از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که قالوا بلی که پروردگار ما تو
و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و دران
زمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار میگریست از جبرائیل پرسید که این کیست وسبب
گریه اش چیست روح الامین ع جواب داد که داؤد ع پیغمبرست و موجب بکای وی زلتی ست که از وی صدور
خواهد یافت آدم از مدت عمر داؤد ع سوال فرمود جبرائیل گفت مقرر چنانست که داؤد ع شصت سال در دنیا
باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات برداؤد ع ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار

واضافهٔ حیات او نماے این مسئلت لعز اجابت رسید زمان زندگانی داؤد صد سال مقرر شد وآدم علیه السلام بعد ازین قضیه بمقتضاے وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل واولاد ورا بسلوک طریق ہدی دعوت نمود واز عبادت آتش نہی فرمود بعد ازان قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند وبقیهٔ آن طائفه ہمچنان در وادی کفر وعصیان بسر بردند وچون نہصد وشصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل را بلا ازمتش رسیده قصد قبض روح مطہرش نمود آدم گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت وحیات مدت اقامت مرا در دنیا ہزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو عمر خویش چہل سال بداؤد بخشیده آدم بنا بر نسیان این واقعه را انکار فرمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانیده حکم شد که آدم را تا گذشتن چہل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد وداؤد را نیز صد سال درین منزل پر ملال بگذارد وچون مدت مذکور نیز مصرع ع بگذاشت چنانکه بگذرد باد بدشت ہم مرضی بذات حمیده صفات خلیفهٔ اعظم طاری شد وباشارت جبرائیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته وشرط وصیت بجاے آورده بروز جمعه طائر روح پر فتوحش بخطائر قدس پرواز نمود وروح الامین به تجہیز وتکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروے نماز گذارد وبدن بے بدلش را در کوه ابو قبیس دفن فرمود وحوا بعد از فوت آدم یکسال یا ہفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود ودر جنب آنجناب مدفون شد سلام الله علیہما وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین۔

## ذکر شیث علیه السلام

شیث لفظی ست سریانی مرادف ہبة الله واول کسیست که بتعلیم حکمت ودرس علوم پرداخت بنا برین حکما اورا اوریاے اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم ست وتولد شیث بعد از قتل ہابیل به پنج سال روے نمود وبروایت صاحب معالم التنزیل دران وقت آدم علیه السلام را صد وسی سال بود وشیث علیه السلام حہت اکرام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بے توام بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور ست شیث نخستین کسیست که جمال حالش بحلیهٔ لحیه محلے شد وانساب جمیع خلائق بدان جناب منتہی می شود زیرا که نسل بقیهٔ اولاد آدم علیه السلام در طوفان وبعد از آن انقطاع یافت وشیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر مے برد وپس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نہاده پنجاه صحیفه بروے نازل گشت وآن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی ورریاضی والہی وصنعت مشکله چون اکسیر وغیره وشرعیتش

موافق ملت ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت بمیان اولاد قابیل که بسیار
شده بودند رفته ایشانرا بسلوک طریق هدایت ولالت نمود واندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای
ضلالت سرگردان مانده و چون بیت المعمور بعد از فوت آدم باسمان برده بودند شیث در همان
موضع خانهٔ کعبه را بسنگ وگل معمور گردانید و از انکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم
عقبے آورد - انوش ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتے حوری بود که ایزد تعالے بے واسطهٔ
ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله
بود تولد نمود و معنی انوش صادق ست وا و بعد از وفات پدر بموجب وصیت قائم مقامش گشته بسر داری
طوائف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور ست که اوّل کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش
بود باتفاق حمد الله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی ست که درخت خرما نشاند مدت حیات
او بروایت اخبار یهود و نصاریٰ نهصد و شصت و پنج سال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال
بود و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال و الله اعلم بحقیقت الحال

## قینان ابن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد

و معنی قینان بلغت عربی مستولی ست و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محمد بن
جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش هشتصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال
مهلائیل بن قینان باشارت والد خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و به
بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح ست مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست
و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود - برد بن مهلائیل برد ببای موحده
و یا یای منقوطه بدو نقطهٔ تحتانیه وارد گشته و بقول بعضے نام او یارد بوده و بهر تقدیر چنانکه در درج
الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابطه است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر
حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جوی ها از رود خانه بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی
اختراع کرد و خدای تعالے او را چهل پسر بخشید و برد خرد ترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از اشوت
تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد
و شصت و هفت سال بود

## ذکر ادریس علیہ السّلام

اسم شریف آنجناب اخنوخ یا خنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضے از علما ادریس و خنوخ دو اسم عجمے است و اعتقاد زمرهٔ آنکه خنوخ سریانیست و ادریس عربی و انما سمے ادریسا لکثرة دراسته الصحف در روضة الصفا مسطورست که ادریا ثالث که مشهورست در کلام حکما عبارت از ادریس ست و او در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهورست و اعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنغمة خوانند مراد از هرمس عطارد ست و مراد از نغمة در کلمهٔ مذکوره نبوت و حکمت و حکومت ست و مولد ادریس علیہ السّلام منف ست از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیہ السّلام صد ساله بود و بعضے سی صد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوائل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریای ثانی ست و در سلک انبیاے یونان انتظام داشت تلمذمی نمود و معنی عاذیمون نیک بخت ست و ادریس ع از فوت ابو البشر بدویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه باو نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبائع موجودات و غیر ذلک و ادریس صد و پنج سال یا صد و بیست سال بدعوت خلائق پرداخت و جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانور ایمان و ایقان فائز شدند و گروهے بنا بر قساوت قلب راه بسر چشمهٔ مقصود نبردند و بسلوک بادیهٔ کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومهٔ هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی می نمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیاے مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سنت جهاد و سبی ذریات کفار از جملهٔ سنن سنیهٔ آن پیغمبر عالی مقدارست صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتائج طبیعت پاکیزهٔ اوست و آنجناب اول کسی ست که علم نجوم را دانسته بوضع اسماے بروج و کواکب ثوابت و سیاره پرداخت و شرف و هبوط و بست و وبال و نظرات سیاره پدید آورد و در تاریخ حکما مذکورست که ادریس خلائق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچک ترین آنها شهر رهاست و بناے احرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضاً در تاریخ مذکوره مزبورست که ادریس علیہ السّلام امت خود را از علم پیغمبرانی که بعد از و مبعوث

گشتند اعلام نموده و از واقعهٔ طوفان اخبار فرموده و آنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد و شصت
و پنج ساله بود و بقول بعضی چهار صد و پنج ساله بود و العلم عند الله الودود

## ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

در روضة الصفا مسطور ست که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبهٔ مبالغه
میفرمود که اعمال خیر او با اعمال تمامی بنی آدم برابری می کرد عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از
استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرائط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب
نبوی از ملک الموت التماس نمود که روح مرا قبض نماید و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ
چشانیده باز روحش ببدن در آورد و ادریس بار دیگر از و التماس نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع
گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته و نوبت دیگر ادریس پیغمبر از و توقع
رؤیت بهشت فرمود ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه
تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن ست ادریس
ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هرچند عزرائیل در باب اجابت
مبالغه کرد بجای نرسید و در خلال این قال حضرت ذو الجلال فرشته را بحاکمت ایشان فرستاد و آن
فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده
باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را در بهشت رسانیدم تا لحظهٔ نظاره فرموده بیرون
رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس بزبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمهٔ کل نفس
ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام بمقتضای
آیت وما هم منها بمخرجین که درباره بهشتیان واقع ست ازین جا بیرون نمی روم آنگه ندای
الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیهٔ کریمهٔ ورفعناه مکانا علیا
را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجهٔ علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مذکور ست که ادریس
چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز به بهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام
بازگشت و همان جای قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور ست که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ
بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سی صد و هفت سال عمر یافته چون بجان جاوید شتافت

ولدش ملک و بعضے از و بلکانی و زمرۂ بلامک تعبیر کردہ اند و فرقۂ نامش را لامخ گفتہ اند قائم مقام پدر شد و مدت عمرش ہفتصد و ہشتاد سال بود

## ذکر ابتدائے پرستش اصنام درمیان ذریت آدم علیہ السلام

صاحب منون اخبار از شرح این معنی اخبار نمودہ کہ ادریس را دوستی بود کہ پیوستہ بمجلس شریف او آمد و شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آئیش زنگ اندوہ از آئینۂ دل زدودی و بعد از رفع آن جناب آن عزیز بواسطۂ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کردہ در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت یافتہ بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر میخواہی مشابہ ادریس از برائے تو ترتیب نمایم تا بجہت رویت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمردہ ابلیس وعدۂ خود بہ وفا رسانیدان عزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و آن صنم را در خانۂ کہ غیر از و کسے بدانجا رفتی نہادہ ہر صبح و شام بہ ملازمتش قیام نمودی اتفاقاً آن عزیز دران خانہ بعلت فجات رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بدان خانہ درآمدہ نزدیک آن بت مردہ اش یافتند و خلائق از ملاحظۂ آن صورت متعجب شدہ شیطان بہیأت انسان درمیان ایشان ظاہر گشت و گفت ادریس و این عزیز کہ از جملہ مخصوصانش بود این صنم را کہ خدائے زمین ست می پرستیدند بنا بر آن دعاے ایشان بعز اجابت میرسید و سوسۂ شیطان دران مردمان اثر کردہ ہر کس توانست شبہ آن بت صورتے تراشید و بعبادت آن مشغول گردید

## روایت دیگر درین باب آنکہ بعد از فوت آدم و قبل از ظہور ادریس علیہما السلام

جمعی صلحائے مستجاب الدعوات بودند موسوم بہ ودّ و سواع و یغوث و نسر ہر یک ازین گروہ کہ عالم انتقال می نمودند متعلقان جہت تسلی خاطر مثالی و تمثالی می ساختند و بہ محافظت آن می پرداختند و چون ایام حیات اوائل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آنجماعت گفت کہ این اصنام آلہۂ شما اند و بہ پرستش سزاوار ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنودہ بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشتہ ابلیس ہمہ را بدست آورد و ودّ را بہ بنی کلب و سواع را بہذیل و یغوث

را بملج ویعوق را نجزاعه ونسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند وبدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود ودرین باب اقوال دیگر نیز در رو یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود۔

## ذکر ہاروت وماروت

بنسخ بعضے از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام جلیس معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمرهٔ از ملائک گذشت دیدید که چه می کند این خاطی بن خاطی در میان طائفهٔ که هرگز بمنقصت معصیت منسوب نشده اند واین سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان شوید هر آئینه مرتکب معاصی گردید وبنا بر آنکه حقیقت این حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعے را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نہج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی بر حسب فرمودهٔ عزا و عزایا و عزازیل و بقولے عزائیل را بجهت تمشیت این مهم نامزد کردند وآن عزیزان در زمین شناخته در اکل وشرب وسائر شهوات نفسانی در روز با طوائف افراد انسانی سمت مشارکت می یافتند ودر شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زائل می شد وآن فرشته مامور بودند بعبادت الٰهی واجتناب از قتل ناحق وشرب خمر وارتکاب زنا۔ القصه بعد از روزی چند عزائیل بهیچ غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود ومسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید ودو عزیز دیگر که ملقب بهاروت وماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود ودا او را بعربی زهره وبسریانی ناهید وبفارسی بیدخت می گفتند وچنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی از بلاد فارس بود بجهت سرانجام مهمی نزد آن دو ملک رفت وایشان از مشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بے طاقت گشته کیفیت حال را از یک دیگر پنهان داشتند واز منزل او بشرط استفسار بجاے آورده گفتند تو بخانه خود باز گرد تا مادرین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم وزهره باز گشت هاروت وماروت چون از مجلس حکم برخاستند هریک پنهان از دیگرے بوثاق زهره خرامیدند وبر در خانهٔ زهره یک دیگر را دیده اظهار ما فی الضمیر کردند واز زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند ولوازم تعشق ونیاز بجاے آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش من ست تا بت مرا سجده نه نمائید مقصود

خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر شود - اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ
بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را
عروج بر طبقات سماوات میسر ست بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکے
صاحب جمال دارم اورا عوض خود بشما بهم دست از من باز دارید هریک از ایشان در جواب این
سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند **بیت**

من و فکر تو چه بینم ۔ بجمال دگران | که خیال تو مرا به ز وصال دگران

زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم بارے آنرا بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت
گفتند ارتکاب خمر از سائر ملتمسات آسان ترست و چون قدح چند تجرع کردند و از بخار می ارغوانی که
غلیان سکر در ایشان تاثیر کرد آنچه مدعاے زهره بود از تعظیم بت تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند
درین حال شخصے بران منزل عبور کرده از حرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافت زهره بایشان
گفت این شخص بر فضائح اعمال و قبائح افعال شما مطلع شد انسب آنست که اورا بقتل آورید تا در میان
طوائف انسان ملوم و معاتب نشوید هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوت
اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمنعت ومسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرة
المعروفة من کواکب السماء وقال محی السنة فی معالم التنزیل فذهب بعضهم الی انها هی
الزهرة بعینها وقال الاخرون ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها
فلا اقسم بالخنس والتی فتنت هاروت و ماروت مرأة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا
القصه چون افعال سیئهٔ از هاروت و ماروت صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت بملائکه خطاب فرمود
که ملاحظهٔ احوال کسانی نمائید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک وچون هاروت
و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و دران اثنا جبرائیل
امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه وتعالی شما را مخیر گردانید
میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل آویختند و
صبح و شام بامر الٰهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار تیره برین وتیره خواهند گذرانید و سخت ترین
عذابهاے ایشان آنست که گاهے چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدے بران متصور نیست گویند که

جبرائیل آن دو فرشته را کلمه تعلیم کرد که در وقت طغیان شهوت آنرا بر زبان آورند بدان جهت اندک
تسکینی یابند و روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت و بشفاعت
آنجناب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت و در روضة الصفا مسطور است که شخصی در
علم سحر مهارت بی نهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده او را
به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت و مافی الضمیر خود را اظهار کرد پیر گفت تا با هاروت
و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد و آنگه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند
و پیر جوان را گفت باز دو هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد جوان این سخن
را بسمع قبول جای داده باشارت پیر قدم در غار نهاد چون قرب هفتصد پایه طی کرد آواز مهیب
سهمناک بگوشش رسیده تبرسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص بردار افتاد که ایشان را سرنگون
آویخته بودند و چشمهای ایشان مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت لا اله
الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع کلمات طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتی ست که این
کلام هدایت انجام بگوش ما نه رسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم می نمایند جوان گفت آری
هاروت و ماروت او را تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان
او را بنصایح سودمند از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب شد
و جوان از آن مقام تائب مراجعت نمود و ما التوفیق الا من الله الملک المعبود۔

## ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار لمک ابن متوشلخ بن ادریس ست و مادرش مستوره بود بناموس
مسماة بقینوس اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بود و بعضی ساکت و سکت و یشکر نیز گفته اند و آدم ثانی
و شیخ الانبیا و نجی الله از جملهٔ القاب آنجناب ست بسیاری از افاضل در مؤلفات خود مثبت کرده اند
که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و زاری و گریه به نوح ملقب گردانیدند و در روضة الصفا مسطور است
که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حالانکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسم
عجمه است و نوحه عربی و ممتنع اند بود که کلمهٔ عجمه را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنگاه بعربیت نوح قابل شوند و
این معنی خلاف ظاهر ست والعلم عند الله تعالی و باتفاق تمامی علمای فن سیر و تفسیر نوح علیه السلام

اوّل پیغمبریست که نسخ شریعت ماقبل نموده امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولی ست که اہل ضلالت
بدعاے او ہلاک شدند و اوّل کسے که بعد از خاتم الانبیاء علیه الصلواة والسّلام که در روز جزا سر از خاک
بر وارد نوح علیه السّلام خواہد بود و آنجناب بقول بعضے از اصحاب اخبار بہدایت وارشاد کافه عباد
مبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جہانرا مؤید این قول ست و زمرهٔ را اعتقاد آنکه رسالت نوح
علیه السّلام والتحیته باہلِ بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاہر آیۂ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا اِلٰے
قومہ تائید این عقیده می نماید و در تاریخ طبری مسطورست که نوح علیه السّلام جہت ہدایت ضحاک واتباع
او که بت پرستان بے باک بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مزبورست که ابراہیم علیه التحیته والتسلیم در
عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند
وجہت اثبات آن معنی دلیلے پسندیده در قلم آورده القصه نوح علیه السّلام بعد از اوقات آدم بصد و
بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتے صد و پنجاه ساله و بمذہبے دویست و پنجاه
ساله و بقولے سی صد و پنجاه ساله بود و بر طبق نص فَلَبِثَ فِیْهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلَّا خَمْسِیْنَ عَامًا مدت
نہصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد
و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمرهٔ بران رفته اند که نوح علیه السّلام پنجاه ساله مبعوث شده و نہصد و پنجاه
سال بدعوت اہل ضلال پرداخت و ہمان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید و در متون
الاخبار مسطورست که بقول بعضے از روات تولد نوح در زمان حیات آدم در ہزار سال اوّل از آفرینش
وقوع یافت و در ہزار سال ثانی در وقتے که چہار صد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نہصد و پنجاه سال
بدعوت اشتغال نمود بعد از ہلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل التقادیر نوح
علیه السّلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود

## گفتار در بیان مجملی از عناد اہل عصیان و صفت کشتی نوح و وقوع طوفان

نقلهٔ اخبار انبیاے عظام و حملهٔ آثار اصفیاے کرام مرقوم خامهٔ اہتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس
اکثر طوائف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از عبادت
معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریاے سبحانی نوح علیه السّلام

را مرتبهٔ بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور ساخت نوح علیه السلام هر چند
سرگشتگان بادیهٔ غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع کرد و بانقیاد احکام و اوامر
و نواهی الٰهی امر فرمود مفید نیفتاد و دوران مدت زیاده از هشتاد نفر کسی با نجناب ایمان نیاورد و فجرهٔ
کثره هموار بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالی مقدار می کوشیدند و مواعظهٔ سودمند و نصائح
دلپسند آن جناب را بر جنون حمل می کردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام ناامید شد
دست دعا بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
و این مسلت بعز اجابت اقتران یافته وحی بران جناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد
از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از راهگذر آب
بباد فنا خواهیم داد و مجموع را بآتش دوزخ فرستاد منقول ست که نهال ساج را جبرائیل بنظر آن پیغمبر
عالی گهر آورده نوح علیه السلام آنرا در زمین فرو برد و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسید
آنرا برید و خشک ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و اجیری دیگر در
بریهٔ بهمان از صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام بر طبق آیهٔ هدایت انجام معجز نظام
ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه . هر گاه اهل ظلام بران پیغمبر عالی مقام
می گذشتند تمسخر و استهزا کرده می گفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمائید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ
درودگری رسیده در وقتی که آب کم یاب ست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب
ایشان بر زبان وحی بیان می گذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب
فنا گشته باتش دوزخ بپیوندید هر آئینه استهزا و تمسخر بر شما از جانب نامناسب نماید همچنانکه حالا شما بر ما
استهزا می کنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت در طول و عرض آن مورخان
اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آنرا از هزار و دویست گز تا هشتاد ذرع گفته اند و عرض آنرا از شش
صد گز تا پنجاه ذرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون و درون سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت
و جهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورند طبقهٔ اعلی جهت ماوای
طیور تعیین پذیرفت و طبقهٔ سفلی بمحل وحوش و دواب و طبقهٔ اوسط مسکن نوح ع و اولاد و اتباع او گشت
و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم ع را در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و بحسب اتفاق

دران اوقات کواکب سبعهٔ سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند پس
ازان باندک زمانی بموجب کلمهٔ حتی اذا جاء امرنا وفار التنور آب از تنور نان پزی نوح علیه السلام
که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانه روز آب از زمین برمی جوشید
واز آسمان بارانهای بزرگ قطره می بارید و نوحؑ با متابعان و اصناف حیوان بترتیبی که
سابق ذکر یافت در اوائل ماه رجب بکشتی درآمد و جهان سراسر آب فروگرفت و بصحت پیوسته
که نوح را پسری بود شریر یام نام که اورا کنعان نیز گویند وآن پسر با مادر خود که مسماة بواعله
بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود وآنجناب هرچند ولد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع
قبول نشنود و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء - لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوحؑ
غریق فنا گشتند نوحؑ گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین
خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح قیام نمود و در روضة الصفا مسطورست
که چون آب از تنور نوحؑ برجوشید یکی از اهل توحید نزد صغرودس که حاکم آن دیار بود رفته اورا
بر کیفیت حال اطلاع داد و صغرودس بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته
از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جواب داد ایها الملک قد جاء امر ربک وصغرودس متوهم
گشته بکشتی درآمد و نجات یافت مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ۵ باتفاق
مورخان طغیان طوفان بمرتبهٔ رسید که از قلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت مع
ذلک زانوی عوج بن عنق که در حداثت بود و بس تجاوز ننمود اما سائر کفار خاکسار از رهگذر
آب بآتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بادیه پیمایان میان مفسران خلافست بعضی را
عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابران در وقت طوفان
درمیان ایشان اصلا کودکی نبود و زمرهٔ گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتضاے
بر قضاے ملک المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته
هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی قرار گرفت و یک
ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس ازانکه نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست
غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیارد و غراب پرواز نموده بمرداری دوچار رفت

و بخوردن آن مشغول شده باز نیامد نوح علیه السلام بروے لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلائق
بود و روزی او از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در
منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده اشجار پدیدار گشت در حق کبوتر دعاے خیر
کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی ست در روز
عاشورا خلائق از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا
که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضاے اندک فرصتے ازان هشتاد نفر نوح ع و سه پسر یافث
و حام و سام و عورات ایشان زنده مانده سائر آن مردم بدار البقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع
مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام
آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق مجمل خود مسطور خواهد
گشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام به بیان شمهٔ از حال حام و سام قیام می نماید و بنا بر اقتضاے
سوق سخن حام در ذکر تقدیم می یابد و من الله الاعانة و التوفیق **حام علیه السلام** بقول فرقهٔ
از علماے اسلام در سلک انبیاے عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع
مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود و حام بدان
مقام شتافته حق سبحانه و تعالے او را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش
و در سبب تغیر لون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود
و عورتش می نمود حام بران بگذشت و نپوشید و بعقیدهٔ صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب
موجب آن شد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام
در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده پدر جائز داشته با منکوحه
خویش نزدیکی نمود و نوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که اللهم غیر نطفته و تیر این مسئلت بهدف اجابت
رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیار گشت به تقدیر ایزدی هر فرقه تکلم
بلغتے نمودند لاجرم از صحبت یک دیگر متنفر شده هر گروهے بطرفی رفتند و بتعمیر موضعے پرداختند **سام
علیه السلام** - چنانچه صاحب مقصد اقصےٰ مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است
بنت برخیل بن ادریس النبی و بروایت مقدسے و بعضے دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاے

مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سائر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خویش تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوے داد و بروایتے حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابوالانبیاء است و کیومرث که پدر ملوک عجم ست و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر تیلنوی و رحبه و مدائن از بناہاے اوست و لیفن و شام و روم پسران او بند و نورح که میان مؤرخان از و جز نامی نمانده ولاود که فراعنهٔ مصر از نسل او پیدا گشتند و عیلم که تعمیر جوزستان بوے منسوب ست وارم که قوم عاد از جملهٔ احفاد او بند و نورو که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و آوان و اداین و مغان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولے شش صد سال در دار فنا بقا یافت و بعالم آخرت شتافت و اولاد و احفاد او در اطراف آفاق متفرق گشتند

## ذکر هود نبی علیه السلام

آنجناب را بعضے از ثقات علما ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکعیه است بنت عویلم بن سام و هود لفظیست عربی و اسم شریف او بعربی عابر ست و هود علیه السلام بعد از هشت سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف می گفتند و ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنج سال اهل عنا را بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد کسے ازین شان بوے نگروید مگر اندکے و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بناحیهٔ حضر موت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بخطائر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تلے سرخ مدفون گردید مدت حیاتش بقول چهار صد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد عامهٔ مفسران صد و پنج سال - والله اعلم بحقیقة الحال

## گفتار در بیان تمرد و عناد قوم عاد و ابتلاے ایشان بغضب خالق عباد

چون اولاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول اقامت و ضخامت جثه از سائر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت

اصنام که یکے از انجملہ را صمود او دیگرے را صمدا می گفتند پرداختہ خط کان لم یکن بر احکام شرائع انبیاے عظام کشیدند و هود علیه السلام برهنمائی ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت پنج سال آن فرقہ ضالہ را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد و لالت فرمود و ازان جماعت غیر از مرثد بن سعد بن غیر و لقمان بن عاد و اند کے از ضعفا کسی باآنجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش موافق نہ شد و آن دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان می داشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خائف شد برین شان دعا کرد و مسئول او عز قبول یافته مدت هفت سال یا سہ سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاے قحط و غلا بالکل وجہے شائع شدہ قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه دران زمان معهود بود قیل بن غیر و لقمان بن عاد و لقیم بن بزال و مرثد بن سعد بن غیر و یک دو کس دیگر را جهت دعاے استسقا بمکہ مبارکه فرستادند و چون آن گروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویه بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یک ماه بعیش و تنعم گذرانیده از غایت شغف به بسط بساط نشاط از ابتلاے یاران و طلب باران فراموش کردند بالآخره بہ تنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با همکیشان چند شتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعاے ایشان سہ قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سپید و سیاه هاتفی آواز داد که اے قیل یکے ازین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد صداے بگوش او رسید که سحب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکے از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بران ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام والمنته با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور ست که اول شخصے از عادیان که بران قضیه هائله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بران ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از انکه بحال خود آمد از و پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزے می بینم مانند آتش درخشنده و جمعے مهیب مشاهده می کنم که آنرا بطرف ما می آرند آنگاه ازان ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد و قوم شدت جنبش باد را دیده در عقبه اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستهای یک دیگر را گرفته باعتقاد قوت خویش بایستادند نقل ست

که قوت آن جماعت بمرتبهٔ بود که اگر خواستندی دست در کمر کوه زده آنرا از جا بنیاندندی وطول قامت
ایشان از شصت گز تا صد گز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان
وزیده نخست بهائم و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از ان ایشانرا نیز نیست و نابود نمود
واین واقعه در ماه شوال بود و هنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آنرا در اواخر تقاویم می نویسند و سبب تسمیه آن
اوقات بایام عجوز آنکه عجوزهٔ از آن قوم از بیم باد در زیر زمین نخانهٔ رفته قرار گرفت و در روز هشتم اثر آن صرصر
بآن پیره زن رسیده بهارانش محلق گردانید القصه دقیل و اصحاب او در اثنای راه این واقعه را
شنیده هم از ان جا متوجه قعر جهنم گشتند و در تاریخ طبری مسطورست که مرثد بن سعد و لقمان عاد که مومن
بودند چون ازین حال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هریک از شما حاجتے که دارید طلب
نمائید تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آنمقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند
ولقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرگس کرم فرمائے و هردو مسئلت بشرف اجابت اقتران یافته مرثد
در مکهٔ مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بروے مفتوح گردانید و لقمان کرگس بچگان متعاقب هم گرفته
می پرورد و هریک هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پروازی کرد و چون کرگس هفتم که موسوم بلبید بود جان شیرین
سلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود مصرعه آنکه پاینده و باقی ست خدا خواهد بود؛
از عجائب آنکه حمد الله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب لنسورست لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده باین معنی
تصریح کرده و حالانکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد ست و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم
بوده در مبادی احوال در سلک ممالیک یکے از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر این
حکایت ناطق ست فسبحان الله لا یسهو؛

## ذکر شدید و شداد و بیان احداث روضهٔ ذات العماد؛

به ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن علاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه
بدین علاق که بعضے از و به عملیق تعبیر کرده اند منسوب اند و شدید در شام بفرمان فرمائے فرق انام قیام
نمود و هود علیه السلام گاهے بمجلس شدید رفته اورا بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود
و شدید اگرچه بسعادت ایمان فائز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایات می کوشید و هرگز درباره هیچ

متنفسے ظلم و تعدی نمی پسندید و چون او فوت شد شدّاد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق سبحانی مرا چه انعام فرماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمهٔ از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیز لیست من درهمین جهان جنانی برائے خود بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و دیگر حکام اطراف ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سائر اجناس نفیسه در هر جا هر چه یابند به پاے تخت رسانند و آن بدبخت بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر زواهر فرمود تا در موضعی خوش هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند و جدار آن از خشتے از سیم و خشتے از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان به هزار می رسید در آن بستان از برائے خود کوشکے تعمیر نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجه صورت اتمام یافت که بقول بعضے از مفسران آیت اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِیْ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت می کنند و شداد در نواحے حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود. در اثنائے راه آهوئی در نهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسپ برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست متوهم گشته سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت که تو کیستی جواب داد که ملک الموت ام و به قبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسپ افتاده فارس ردحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازے هائل شنیدند و تبار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان ماند۔ **نقل ست** که نوبتے از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال می نمائے بر هیچ کس ترحم نموده جواب داد بلی مرا بر عجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلے که در کشتے متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودک بر تخته پاره مانده باد مخالف هر نفس او را بطرفے می برد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از تمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر بر زد ندائے الٰهی در آن رسید که اے عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از

امواج بلانجات داده صاحب تخت وتاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشته بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ باللہ من غضب اللہ و در تاریخ طبری مسطورست که در زمان معاویه بن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در بعضی از بیابانهای آن ولایت بطلب گم شده خود می گشت ناگاه بوستانی بنظرش در آمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود بدانجا شتافته هر چند سعی کرد از جواهری که بر جداران تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالآخره از آنچه بجای سنگریزه در تک انهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد و حاکم شام متعجب شده این قضیه را با کعب الاحبار که اخبار سالفه نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدانجا رسد و چون آن شخص را حاضر ساختند همه آن صفات در چهره او موجود بود معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان ابدان بوستان بر دآن جماعت هر چند سعی کردند و مسافت پیمودند آن عمارت را باز نیافتند و معاویه اعرابی را مصحوب عبد اللہ بن قلابه نزد امیر المومنین علی علیه السلام والتحیة ارسال داشته و کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار درین باب ترا اخبار نموده مطابق واقع ست و دیگر هیچ آفریده را دیده بران موضع نیفتد

## ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه التحیة والدعا بر طبق آیه کریمه والی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب متوالاخبار گوید هو صالح بن عبد بن حاثر بن ثمود۔ و باعتقاد حمد اللہ مستوفی پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و باعتقاد بعضی اسف بن ناصح بن عبید مذکوره بود و بر هر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی به پوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بروایت اقل مدت چهل سال آن فرقه ضاله را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو واندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در کفران مانده پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن سالف ناقه را بکشت و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بران سالکان طریق تباهی نازل گشت

وصالح علیه السّلام باصد و ده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان متبرک اوقات را
بطاعت و عبادت می گذرانید تا زمانیکه متوجه ریاض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدّت
حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتے دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول جمعی
گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضے میان رکن و مقام گفته اند

## گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح ع از حجری که در حجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را الجهت آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار
پدر قبیله ثمود می گفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که قیل و سمیت
ثمود لقلة مائها من الثمد وهو الماء القلیل و مساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز و شام
واقعست و ثمود بعد از هلاکت عادیان استیلاے تمام یافته بسلوک طریق شرک عبادت اوثان
در غایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت
ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان به نصیحت آن سرگشتگان بادیه غوایت بکشاد و اما غیر از اندکے
از ضعفاے قوم کسی بدان جناب ایمان نیاورده و عبدهٔ اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید
صالح علیه السّلام به تنگ آمده روزے گفتند اے صالح اگر تو در دعوی که می کنی صادقی بیا تا روز عید
بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نمائیم و حقیقت هر ملت که به تحقیق پیوند مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم
صالح علیه السّلام بدین همداستان شده در روزی که دران زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب
کفران بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روے بر زمین مالیده دعا کردند که مدعاے صالح
بحصول نرسد پس مقتداے این طائفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق روساے قوم گفت
اے صالح اگر تو می خواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالے و بنبوّت تو قائل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ
که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه
مشابه مادر باشد صالح علیه السّلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعاے قوم ثمود را عرض
نمود و آن سنگ از انچه بود بزرگتر شد و بر خود لرزیده شگافته گشت و از ان میان ناقه عظیم

خلقت بیرون آمده فی الحال ازان ناقه شترے در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع عمرو
و جمعے از خواص او که معجزهٔ چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فائز شدند و بقیهٔ آن طائفه صالح
را بسحر نسبت نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آورده اند که ناقهٔ صالح بعد از وضع حمل وے
بعلف زارها آورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقرر شد که آب چاہے که اغنام و مواشی ثمود
ازان آب می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چارپایان ایشان را و صالح قوم را از اضرار ناقه
منع فرمود و گفت مادامیکه این شتر درمیان شما باشد عذاب الٰهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله
که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد
خون این ناقه خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید ثمود و قوم با خود قرار دادند که هر پسر که دران
ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر دران ماه متولد شدند نه نفر را کشتند و بنا برآنکه سالف که والد
دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آن شقی را قدار
نام نهاده بتربیتش اقدام می نمود و چون آن بداختر بسن شباب رسید بمواعید غیره و صدوف که
دو کافر مالدار بودند و بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب
نیز بسهولت میسر نمے شد کینهٔ ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو و هفت
بے سعادت دیگر در وقتے که ناقه متوجه آب بود سر راه برو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح
ساخته قدار که بزرقت عین و قصر قامت موصوف بود شتر را پے کرد و دیگران رسیده کارش
باخر رسانیدند و صالح ازین واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساے قوم بقدم اعتذار پیش
آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ما صورت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتب نگردیم صالح گفت
سعی کنید که شتر بچه بمیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الٰهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچهٔ ناقه که بر
قلهٔ کوہے رفته بود شتافته کوه سر بفلاک اخضر کشید چشم شتر بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح
وا اماه و از نظر همگنان غائب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آوازی یک روز شما را
مهلت ست بعد ازان بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت
صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنگ رخسارهٔ
شما زرد گردد و در روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روے شده روز چهارم بعقوبت الٰهی معا

شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی بر آمده
در ان اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند و آن جناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب
عصیان بیرون رفته در منزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود و با وجود شرک حمایت موحدان مینمود
نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازے از طرف آسمان بگوش گمراهان
ثمود رسید که از مهابت آن نفری جان نبرد فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوْا فِیْ دَارِهِمْ جَاثِمِیْنَ ۵
در تفسیر گازرونی مذکور است که از ان قوم هیچکس زنده نماند مگر دختری کی ضربعه نام که او نیز کافره بود و بعد
از هلاک قوم بوادی القری شتافت و مردم آنجا سے را از کیفیت حال آگاهے داد آنگاه آب طلبید
و مقارن طلب آب ابری پیدا شد باران بارید و ضربعه از آب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق
گردید - پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح
علیهما السلام پیغمبرے مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس
و حنظله ابن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذو القرنین الاکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة
و التسلیم مرقوم و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نمود نخست بذکر حنظله و ذو القرنین
پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت -

## ذکر اصحاب رس و بعثت حنظله ابن صفوان جهت ارشاد ایشان

قال الله تعالی کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوْحٍ وَّ اَصْحَابُ الرَّسِّ - صاحب صحاح گوید که رس
نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضے از اهل تفسیر رس
قومی بودند از یمامه که خداے تعالے پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتے بیس نام داشت بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آن گروه بعاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهے حبس فرمودند
و بسنگ عظیم که جمعے از برداشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند و غلامی سیاه فام
که با آن پیغمبر عالی مقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشید و فروخته از بهاے آن طعام
می خرید و از شگاف آن حجر در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله می شد و چون مدت و سال
حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن گنهکار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را

از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باد وحی فرستاد که آن غلام سیاه رفیق تو در بهشت خواهد بود و در روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صفای طویت آن غلام را آن مقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشته و ریسمانی فروگذاشته حنظله را بالا کشید آتا و در تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و آن ملک در اوائل حال به پرستش معبود حقیقی قیام می نمود و چون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردمان آن قوم لواطت کردندی و با چهار پایان جماع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نسوان را رس خوانند و گاهی پی از ان آلت خود را بهم مالیدندی و حالا مثل آن عورت را ستری گویند و چون جرائم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل قهر بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فائده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسئلت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده باری تعالی آب باران را از ایشان باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و تنگی غله به تنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را تیرباران کردند اما بحسب تقدیر تیر باز گشته بر مقتل تیر انداز می آمد و اکثر لشکرش کشته گشته رس بقلعه رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یک سال امان طلبید تا ایمان آرد و ملک الموت باذن الهی رس را امین گردانیده او در ان اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن و روی وارزیز قیام نمود لیکن بر طبق آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بران مترتب نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن بی عاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب۔

## ذکر ذو القرنین اکبر علیہ السلام

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمره بر آن رفته اند که ذو القرنین بجز

اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی نیست و بر وایت اوّل در نسب ذو القرنین
اختلافست چه طائفهٔ گفته اند که او پسر عجوزهٔ فقیرهٔ بود که بخشنده بے منت او را بدرجهٔ بلند
سلطنت رسانید و در روضة الصفا مسطور ست که نسب ذو القرنین اکبر بیافت بن نوح
علیه السلام می پیوست و همچنان وجه تسمیهٔ او به ذو القرنین مختلف فیه است بعضے گفته اند که چون
ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب ست طواف نمود باین لقب ملقب
گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود اباً و اُمّاً بنابراین ذو القرنین گفتند وقال صاحب
متون الاخبار سمی ذو القرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر وقیل من نحاس وقیل
من حدید وقیل من ذهب ـ و مذهب زمرهٔ آنکه او را دو ضفیره یعنے دو گیسوی
یافته بود و از مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه السّلام در تفسیر مدارک مرویست که انه
لیس بملك ولا نبی ولکن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات
ثم بعث الله نقرب قرنه الایسر فمات صیغة فسمی ذو القرنین و ایضاً صاحب
متون الاخبار ازان مقتداے اخبار نقل نموده لانه کان نبیا بعثه الله الی قوم فکذبوه و
ضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاء الله تعالیٰ فسمی ذو القرنین و بنابرین دو حدیث در نبوت
ذو القرنین نیز اختلافست و در روضة الصفا مسطور ست که مجاهد از عبد الله بن عمر روایت نموده
که ذو القرنین اکبر از جملهٔ انبیاے مرسل ست زیرا که حق عزّ و جلّ او را بخطاب خویش مشرف
گردانیده میفرماید قلنا یاذا القرنین الآیة واین خطاب مخصوص نتوان بود مگر بذوات کاملة
الصفات انبیاے عظام علیهم السّلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مذکوره نوشته که ان کان
نبیا فقد اوحی الیه بعد و الا فقد اوحی الی ابنی قاهرة النبی و ایضاً وقت ظهور ذو القرنین
مختلف فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم علیه السّلام
معاصر بوده و بعضے گفته اند زمان ذو القرنین بعد از موسیٰؑ بوده و فرقهٔ پس از زمان عیسیٰؑ گفته
اند و در روضة الصفا مسطور ست که ذو القرنین اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت و بسطت
مملکت زنبیل بافتی و قوت نفس و نفقهٔ عیال ازان ممر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتے
چهل سال بوده و اوقات سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال در اعمار الاعیان

مزبورست که عاش ذوالقرنین الفا وستمائة سنة واهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة واللّٰہ اعلم بالصواب۔

## گفتار در بیان نہضت ذوالقرنین باقطار وامصار و مشاہدہ بعضے از عجائب روزگار و غرائب اطوار

در کتب راستانِ این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بدنیسان مرویست کہ ذوالقرنین اکبر بعد از صالح علیہ السّلام مبعوث گشتہ در دیار فرنگ اقامت مینمود وہموارہ بجہاد کفار قیام اقدام مینمود وچون بموجب الہام ربّانی داعیۂ سیر بلاد وکشور ستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفتہ مدت یکسال در انجا بفتح بلاد پرداخت وہرکس از جادۂ قویۂ شریعت وطریقۂ مستقیمۂ اطاعت گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت واز ان ولایت بہ بیت المقدس آمدہ بعد از چند گاہ ببلاد مشرق رفت ودران سفر نیز در لوازم غزو وجہاد مراسم سعی واجتہاد بتقدیم رسانید ودران اثنا بشہری کہ مساکن یاجوج وماجوج درحدود آن بود رسید وپادشاہ آن بلدہ باستقبال ذوالقرنین شتافتہ بقبول دین اسلام موفق شد وبار عایا وسپاہ باصناف الطاف اختصاص یافت وبہ ہنگام مجال شمۂ از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج وماجوج کہ از ذریات تمشبسح بن یافث اند معروض داشت وذوالقرنین جہت تعمیر سدا اعلام سعے واہتمام برافراشت وچنانچہ قرآن مجید بذکر آن ناطق ست طریق فساد یاجوج ماجوج را مسدود گردانید ودر تفسیر مدارک مسطورست کہ مابین السدین صد فرسخ بود وبعضے از مورخان صد وپنجاہ فرسخ گفتہ اند وارتفاعش را دوہزار وہشت صد ارش تعیین کردہ اند ومحمد بن جریر الطبری وبعضے دیگر از اہل تاریخ سد یاجوج وماجوج را از آثار ذوالقرنین رومی شمردہ اند والعلم عند اللہ تعالے ودر متون الاخبار مسطورست کہ ذوالقرنین دراثنائے اسفار خود بطائفہ از صلحائے بنی آدم رسید ونزد اد تحقیق پیوست کہ آن جماعت بوجود حاکمی بایکدیگر درکمال عدالت زندگانی مینمایند وانچہ از ہر ممبر بدست می آورند بسویت تقسیم می فرمایند وبرسراہاے خود درنہ نشاندہ اند وہریک بردرسراے خود قبری کندہ اند ودرمیان ایشان قحط وغلا وخصومت ونزاع واقع نمی شود لاجرم

تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود قبور حضر کرده اید جواب دادند که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سوال فرمود که چرا سراهای شما در ندار و جواب دادند که در میان ماکسیکه از وخیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرت خائن می باشد ذو القرنین دیگر کرت پرسید که چراکسی را بامارت خود نصب نکرده اید گفتند ما با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمی داریم و تعیین امیر برای دفع جور و حیف میباشد باز اسکندر سوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جواب دادند که جهت آنکه ما در تکثیر اموال سعی نمی نمائیم باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و خلاف واقع نمی شود گفتند بواسطهٔ تالیف قلوب ما بیک دیگر ذو القرنین باز سوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچکس فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که بجهت آنکه هرچه در دست ما می افتد بسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون ست که در میان شما قحط و غلا بوقوع نمی انجامد گفتند برای آنکه از استغفار در هیچ حال غافل نمی باشیم اسکندر باز سوال کرد که چون هیچ کس از شما را غمناک و محزون نمی بینیم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلاها نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتیکه مردم را میباشد بشما نمی رسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالے درست ست ذو القرنین باز گفت که مرا خبر رسید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات میگذرانیده اند گفتند بلی بلکه پدران ما برین صفات از ما بهتر بودند نقل ست که ذو القرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرموده خضر ع که بقول صاحب مدارک وزیر و پسر خاله اش بود در مقدمهٔ او روان شد و بروایت صاحب متون الاخبار الیاس نیز دران سفر با او مرافقت فرمود و ایشان بآب حیوان رسیده و ازان آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذو القرنین همان جا قرار گرفتند و چون اسکندر بآنجا رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند ذو القرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تا بیاشامم و خضر و الیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافته آنرا باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دو پیغمبر هرچند در طلب مبالغه نمود پے بسر کوے مقصود نبرد لاجرم مایوس مراجعت کرد **بیت**

آبِ حیوان که سکندر طلبش می فرمود ‏ ‏ ‏ ‏ روزی خضر ع نمی گشت و ازان شد خوشنود

و در روضة الصفا مسطورست که ذو القرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده
در دومة الجندل رخت اقامت انداخت و باداے طاعات و عبادات قیام می نمود
تاآن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت شعر

چنین ست آئین این خاکدان بقاے جهان کے بود جاودان

## ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم

از لفظ صدق آثار گوهر نثار عالی مقداریکه باعث شروع در ترتیب این اوراق توجه رلے
آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتجرین فخر الملة والدین امام فخر الدین الرازی
در بعضے از مؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو
روایت ست اوّل آنکه پدرش مومن موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را
تارخ نیز گویند عم آن حضرت بوده که ملازمانش را تربیت می فرموده و جمعے که بدین قول قائل اند
متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ می گویند که آزر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح در آورده
بود و طائفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بود دوم روایت دوم آنکه آزر پدر
حقیقی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت ست زیرا که نزد
ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلی الله علیه وآله وسلم شرط نیست و ظاهر کلام معجز اثر
واذ قال ابراهیم لابیه آذر - و دیگر آیات بینات ربّانی که در قصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته
تائید این قول می نماید و روایت اول مختار علماے مذهب علیهٔ امامیه است بجهت آنکه نزد ایشان
به ثبوت پیوسته که جمیع آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم تا آدم محلی بحلیهٔ ایمان بوده اند و باتفاق اهل
علما آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از وے پدر تعبیر می فرموده منافی این قول نیست
چه در قرآن مجید امثال این اطلاق واقع ست از جمله درین آیهٔ کریمه که ام کنتم شهداء اذ حضر
یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم
واسمعیل واسحاق الٰها واحدا ونحن له مسلمون - وحال آنکه
اسماعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه

علیه در شان عباس رض فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطور ست که نام پدر
ابراهیم بعبری آزر بوده و بعربی و پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی ازین دو اسم لقب او
بوده و پدر آزر باتفاق مؤرخان ناخور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی ملاذی
استاذی سیدی سندی جمال الحق و الحقیقة و الدین در کتاب افادت انتساب روضة الاحباب
مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناخور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام
پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از مؤرخان کمتر ازین گفته اند و چون اسامی آن جماعت
مختلف فیه و غیر مفصح ست قلم شکسته رقم به تحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم بروایتی
نونا نام داشت و بقولی از بنا نبت بریر بن قانع و مولد شریفش به مذهبی بلده سوس ست
از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثاریا قریهٔ بابل تولد نمود و آبراهیم اسمی ست عجمی
مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آن حضرت خلیل ست و خلیل الرحمن و کنیت
ابو الانبیا و ابو محمد و ابو الضیفان ست و ابراهیم علیه التحیة و التسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال
در غاری یا سردابه که مادرش از بیم نمرود جهت او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع
اختفا بیرون خرامید در سنه شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت
حنیف دعوت فرمود بر آن حضرت ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون
کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از
انقضای سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سنه سی و شصت
سالگی از بابل هجرت فرمود و در هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نمود و
در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیهٔ
افراد انسان ظاهر نگشته بود و بنا بر آن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب کرده حقیقت آن حالت
از بارگاه احدیت سوال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاری ست که ترا ارزانی داشته
ایم و آنحضرت مسرور شده گفت اللهم زدنی وقارا - و ابراهیم اول پیغمبری ست که در راه
خداوندی هجرت فرمود و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید او خواهد بود و قتال بشمشیر
و قسمت غنیمت و گستردن سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق

و فرق موے سر و کندن موے بغل و ستردن شعر عانہ و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن
سراویل از جملہ سنن آن پیغمبر عالی جناب ست و شریعت آن حضرت ناسخ ملت نوح علیہ السلام
بود و صنعتش و ہقنت بود و در تعمیر قریٰ و بلاد اہتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشہور
دویست سال ست و بروایت مسعودرازی ہصد و نود و پنج سال مدفن ہمایونش مزرعہ جبیرونست
از توابع شام صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم علی نبینا و علی سائر الانبیا الیٰ یوم القیام ۔۔

## گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود

نزد جمہور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح ست و معنی لفظ نمرود لم
یمت ست و آن کافر مشہور ممالک شرق و غرب گشت بلکہ بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع
مسکون را در تحت تصرف آورد در متون الاخبار و بعضے دیگر از کتب فضلاے خبرت آثار
مسطور ست کہ ہیچ کس از ملوک تمامی روے زمین را تصرف ننمود مگر چہار کس دو مومن دو کافر
مومنان سلیمان و ذوالقرنین بودند علیہما السلام و کافران نمرود و بخت النصر اما تسخیر بخت النصر
جمیع بلاد را نزد اہل تحقیق بہ ثبوت نپیوستہ بلکہ اکثر متقدمین و متاخرین آن روایت را ضعیف
نمودہ اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی ست کہ اختراع تاج کردہ آنرا بر سر نہاد و علم تکبر
و تجبر برافراشتہ زبان بدعوی الوہیت کشاد و آن بدکیش بتان بشابہ صورت خویش تراشیدہ
باطراف ولایت فرستاد و مردم را بعبادت آن مامور گردانید و در اثناے فتنہ و فساد آن
سرخیل اہل عناد روزے جمعے از منجمان و کاہنان بملازمتش رفتہ عرض کردن کہ از اوضاع
فلکی مارا چنان معلوم شدہ کہ امسال در در الملک تو شخصے متولد گردد کہ چون اندک زمانی از عمر
او بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاہے ترا منہدم سازد نمرود از استماع
این سخن متغیر گشتہ ہردہ کس را از مردم بابل بہ معتمدے سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع
آید و امر فرمود کہ عورات قابلہ بے تحاشا نجانہا در آیند و از حال نسوان حاملہ واقف بودہ ہر پسر کہ
از کتم عدم بعالم وجود قدم نہد بازش معدوم گردانند کسائی گوید کہ در وقتیکہ آن لعین این حکم
کردہ بود صد ہزار طفل بقتل رسیدند و در روزیکہ منتہے بشبی می شد کہ آن نطفہ مطہرہ در رحم مادر

قرار یافت نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردمان از شهر بیرون
رفتند و بر دروازها معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند و زنان را نیز بیرون ره ندهند
اتفاقاً نمرود را دران شب مهمی ضروری پیش آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم داشت او
را بجهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش
بر نونا افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیری می کرد آتش اشتعال یافته بامریکه مستلزم انتقال آن
نطفهٔ پاک بود قیام نمود مادر ابراهیم حامله شد و حمل خود را از مردم پنهان می داشت و چون
نزدیک بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادر
چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهت اختفای فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده
بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقیکه کسی برین سر اطلاع نیافت ابراهیم
دران موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش بر سر تربد انجا میرسید انگشتان خود را مکیده از یکی
شیر واز دیگری عسل بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیهٔ نفس نفیس او می شد و بعد از انقضای
پانزده سال خلیل ملک منان شبانگاه از زاویهٔ اختفا بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاد
بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره آغاز غروب کرد ازو اعراض فرموده در ماه نگریست
وگفت هذا ربی و قمر نیز غارب گشت و شب در گذشت چون خورشید انور بر زد علم جهان
فروزی ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از انکه زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر
زبان الهام بیان گذرانید که اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفًا وَّمَا
اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم نونا آنحضرت را بخانه
برده بآزر نمود و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشاده بود آزر نسبت باو شفقت میفرمود
و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت
فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آن حضرت و آزر مناظره و مجادله واقع شد
چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود
رسید باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده او فرود
نیاورد و نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری

را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که می میراند
و زنده می گرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته
یکے را کشت و دیگرے را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض
نموده دست و ربرهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر می توانی
تو از مغرب بیرون آر فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام ازان
معرکه باز گشته از سر اهتمام و اجتهاد خلائق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و
انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدے که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند به بهانهٔ سقم
در شهر توقف کرده بعد از غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را در هم شکسته تبر بر گردن بت
بزرگ نهاد و مردم از صحرا باز گشته بعادت معهود به بتخانه در آمدند و از مشاهدهٔ آن صورت فریاد و
فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعے که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم
علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین این سخن
بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور احضار ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کردهٔ این
فعل را بمعبودان ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود
اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند گفتند تو می دانی که ایشان
سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آن طائفه را مخاطب ساخته بزبان گوهر فشان گذرانید که
اَفَتَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَّلَا يَضُرُّكُمْ اُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ
اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ آن حال و استماع آن مقال التهاب و اشتعال یافته
بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ
بسیار در انجا جمع آورده آتش دران زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست
و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد فغان از ملائکهٔ مقربین
برآمده جبرائیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتے داری جواب داد که مرا بتو حاجتے نیست
جبرائیل گفت بآنکس که داری مسئلت نمائے ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه
بحالے درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالے در رسید یا نارُ کونی بردًا و سلامًا علیٰ

ابراهیم و چون ابراهیم در میان آتش او فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شگفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشتهٔ بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن دران مکان پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضع مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر زبر سبزه خرّم نشسته و در اطراف او گل شگفته و ریحان رسته از مشاهدهٔ آن حالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمیٰ از فضل ایزد تعالیٰ است نمرود گفت توانی که نزدیک ما آی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانیٔ که کنی بعزاجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاے آن نیت مصر بوده چهار پاے بسیار که ازان جمله چهار هزار گاؤ بود قربان نمود

## گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاکت آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمود و گشت بخیال قبال یا رویت جمال ملک متعال داعیه کرد که بآسمان رود و بنا بر آن مناره در غایت رفعت ساخته و بران جا رفته آسمان را همچنانکه از روے زمین می دید بنظر در آورد و شرمسار ازان منار پائین آمده و مناره افتاده آوازے هائل بگوش اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنا بران آن بلده را بابل گفتند باوجود این حال نمرود نکبت مآل متنبه نشد و بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرگس بچه را پرورند و چون کرگسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند روزی چند طعمهٔ کرگسان را باز گرفت و با یکی از خواص دران صندوق نشست و چهار قطعهٔ گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق تعبیه کرد و در هر پایهٔ اش یکے از نسور مذکور را بربست

وکرگسان قطعات گوشت را بر نیزه بر سر دیده صندوق را بر داشتند و بقوت ہرچہ تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سہ شبانہ روز کہ بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را ہمچنان دید کہ از روے زمین میدید و سوے زمین نگاہ کردہ غیر از ظلمت چیزے بچشمش در نیامد لاجرم توہم نمودہ باجلیس خود گفت کہ گوشت ہا بجانب اسفل بینداز ید آن شخص بموجب فرمودہ عمل کردہ کرگسان بازگشتند و نمرود در غایت تفعال از آسمان بزمین رسید بعضے از ارباب اخبار آوردہ اند کہ نمرود بعد ازین واقعہ از ابراہیم علیہ السّلام استدعاے حرب نمود و خلیل الرحمٰن این التماس را بعز قبول مقرون گردانید در روز موعود با سپاہ بسیار بصحرا شتافت و ابراہیمؑ تنہا در برابرش بایستاد و نمرود و جنود نامعدود با کمال تہور آن حضرت متحیر شدہ ناگاہ بفرمان الٰہی لشکر پشہ دررسید و سر و روے نمرودیان را گزیدن گرفت چنانکہ مجموع منہزم شدند و چون نمرود متعجب و مبہوت بقصر خویش درآمدہ پشہ در غایت حقارت لبش را بگزید و بعد از ان بدماغش بالا رفتہ آنجا منزل گزید و طائفہ بر آنند کہ این قضیہ پیش از صعود نمرود و بعد از مخلصی ابراہیمؑ از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطورست کہ پس از قضیہ رفتن نمرود بہ جانب آسمان و ہجرت خلیل الرحمٰن از بابل حق سبحانہٗ و تعالےٰ فرشتہ را فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود و آن ملک زبان بہ نصیحت آن مردود کشادہ گفت پیش ازین جرأت نمائے و بارتکاب معاصی اقدام مفرمائے پیغمبر خدائے را عزّ و علیٰ با آتش افگندی و ازین بلدہ عذر خواستہ بغربت فرستادی و آہنگ آسمان کردہ ابواب تعب بر روے خود کشادی ازین اطوار ناپسندیدہ توبہ کن ورا لامنتقم جبار بضعیف ترین مخلوقے ترا ہلاک سازد نمرود جواب داد کہ من غیر از خود آلہ و پادشاہے ندانم و اگر تو درین سخن کہ میگوئی صادقی پادشاہ آسمانرا بگوی کہ سپاہ خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشتہ گفت لشکر بمعرکہ حاضر ساز کہ جنود ملاک اکبر مہیا است و نمرود سہ روز مہلت خواستہ بعد از اجتماع سپاہ بسیار بصحرا رفت و بر وجہیکہ مذکور شد از جیوش پشہ انہزام یافتہ پشہ در کاخ دماغ او ماؤا گزید و مغز سرش بخورد و او را تعذیب مینمود و نمرود مدت چہل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاہ بدوزخ شتافت و مدت سلطنتش بر روایت مشہور بین الجمہور چہار صد سال بود و ایضاً در تاریخ مذکور مزبور است کہ چون نمرود ہلاک شد پادشاہی بابل بیکے از اقرباے او کہ بنبط نام داشت انتقال نمودہ و بنبط صد سال حکومت کردہ پس از فوت

او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید
آنگاه بعضے از اقرباے او سی صد سال در اقبال بسر بردند بعد ازان ایالت بابل منتقل گشت
بملوک عجم در روایت مؤلف تحفة الملکیه آنکه بعد از نمرود شخصے فمورش نام زمام امور ملک بابل بدست
آورد و اختراع دار الضرب وابداع دراهم و دنانیر و حلی از طلا و نقره در ایام دولت او وقوع یافت
و چون هشتاد و پنج سال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضامرش ملک آن ملک شد در
زبان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت داد هفتاد و دو سال پادشاہے کرد آنگاه اطر
کرگس بروے خروج نموده غالب شده او را قتل فرموده پوست سرش دباغت داده بر سر نهاد
و بسبب آنکه دو گیسو از ان پوست سر آویخته بود اطر کرگس را ذوالقرنین گفتند و او چهل سال باستقلال
گذرانید پس از دار فحشاط پادشاه شد و قصد کرد که عم ابراهیم علیه السلام حصرون بن ناخور را بکشد
و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیله که دانست ار فحشاط را بقتل رسانید بدین واسطه اضطراب
دران مملکت پیدا شد و بعد از انقضاے پنج سال جمعے که ایشان را ثوریان میگفتند در موصل و الی شده
بابل را نیز بحیطه ضبط در آوردند و پس از انقضاے ایام دولت ثوریان این ملک منتقل گشت بملوک
عجم والله اعلم و احکم.

## ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام

ثقات رواة مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نمرود نجات
یافت و آزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل را در خلوتی طلبیده گفت بواسطۂ این ملت مجددت
که پیدا کردۂ خلل بمهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت کنے زیرا که این چنین پروردگاریکه
تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیمؑ این معنی را قبول فرموده به برادر زاده خود
لوط بن هران و سارۂ بنت لومر ابن ناخور که دختر عمش بود و هر دو در سالک اهل ایمان انتظام
داشتند بجانب شام رفتند و در اثناے راه به قصبۂ حران سواره را که بحسب حسن و جمال از سائر
نسوان امتیاز داشتند داشت و بروایتے دران وقت سی و هفت ساله بود در حبالۂ خویش
اورد و چون بنواحے مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول زمره سنان بن علوان و بعقیدۂ

فرقهٔ صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبید و پرسید که ضعیفه که همره داری چه کس تو ست خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر من ست یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون ساره بحضور او رفت دست بطرفش دراز کرد دستش خشک شده لاجرم تضرع نموده ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنابر مسالت ساره دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت ها اجرك على دعائك ای واو را رخصت معاودت داده دران زبان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن ازان مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابان بی آب چاهی کند و بر سر آن چاه ساکن گشت چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانهٔ یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری باست آسیا آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شده سارهٔ جواب داد که ازین گندم که از خانهٔ خلیل خود آوردهٔ ابراهیم فرمود بلکه از خزانهٔ عنایت خدای که خلیل نیست این رزق بدست افتاده بنا بر علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی ازان گندم بزراعت مصروف داشت و باندک زمان در گرد خلیل الرحمن خلق بسیاری جمع آمده آن موضع را با براهیم آباد نام نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت درمیان آورد بالآخره از مردمی که دران منزل مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفته همدران حدود در موضعی که آنرا قبط میخوانند یا در مزرعهٔ حیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید۔

## ذکر تولد اسمعیل و اسحاق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صفحهٔ ضمیر دانش پذیر فضلای انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم

خلیل الرحمن را از سارهٔ فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مائل بآنست که بخشندهٔ یمنت اورا فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم بملک یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسماعیل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بدان ولدار شد محبتی مفرط پیدا شد و سارهٔ را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشهٔ اختفا منزل گزیده آخر الامر بنابر شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بران قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کرده ویکی از اعضای نهانی او را مقطوع گردانند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریق سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش واختتان در میان زنان از آن زمان پیدا شد و باوجود آن حال نائرهٔ غیرت ساره صفت انطفا نه پذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بجائی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باستر ضای خاطر سارهٔ مامور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارت جبرائیل ایشانرا آنجا ساکن گردانید و سه روز در حرم بوده در حین مراجعت بنظر رحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت رَبَّنَا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ و بعد از غیبت ابراهیم وتشنه گشتن اسماعیل چشمهٔ زمزم از اثر مقدمش در زمین حرم پیدا شد و در ان اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همان جا رحل اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این مقال در دو خواختند

مصرع مردن اینجا به که بودن زنده در جای دیگر ه و اسمعیل در میان آن قوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت بمکه می آید و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از پشت براق فرود آید باز میگردید و بثبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسماعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایت واضح بعد از پنج سال از ولادت اسماعیل دعای ساره بشرف اجابت رسید و جبرائیل امین روزی با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره را بهر وجهیکه کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن ناطق ست بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد که فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب و ساره متعجب

و تبهیج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثنا ے حق سبحانه و تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء.

## ذکر لوط علیه السلام

لوطؑ بن هارون که برادر زاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی موتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدان جا شتافت و اسامی آن بلاد بر واقعی اینست که ثبت میگردد سدوم ـ عموره ـ اصبوایم ـ ازوما و صفر ـ و لفظ موتفکات مرادف مکذبان ست و در هر یک از این پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین باوجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطت که بروایت اصح پیش از ان از هیچ طائفه سر بر نزده بود اقدام مینمودند و لوط علیه السلام بدان جا رفته و عورتی از ان قوم در حباله نکاح آورده مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرموده و از عذاب ایزدی ترسانید و در ان مدت غیر بنات مکرمات و بنا بر آنجناب کسی بوے نگروید و بروایت طبری عدد متابعانش بچهارده رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاکت متوطنان موتفکات باتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت و چون مدت هفت سال از ان قضیه منقضی شد در روز چهار شنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد و دو سال بود و آنجناب در ایام زندگانی بصفت و هفت و زراعت اشتغال مینمود

## ذکر مبتلا شدن کفار موتفکات به معظم ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم رواة و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد کفر و عناد در ساکنان موتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود لوط علیه السلام از متابعت آن فرقه ضلال نا امید گشته دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و حضرت مجیب الدعوات

دعاے پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرائیل امین را با جمعی از ملائکهٔ مقربین بهلاک آن قوم
ناپاک مامور ساخت و یشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته
و بشارت تولد اسحاق و نجات لوط از اهل شقاق را بدان حضرت رسانیده از ان جا بجانب موتفکات
در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق ست لوط علیه السّلام را بر سر مزرعه یافتند
و شرط تحیت بجاے آورده لوط جواب داد و ایشانرا از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت
غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السّلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشانرا
ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالیمقدار را از مهمانداری منع مینمودند و قصد جوانان
ساده عذار میکردند محزون شد و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما نه رسیده که شرارت نفس و افعال
ناپسندیدهٔ این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه بدترگمان نی برم و چون ملائکه از بارگاه احدیت
مامور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط بر شرارت آن جماعت گواهی دهد ایشانرا هلاک سازند
جبرائیل که آن سخن را از لوط شنید گفت این شهادت نخستین ست آن گاه لوط فرشتگانرا مروی خانه
کرده باتفاق روان گشتند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرد جبرائیل گفت
هذه شهادة ثانیة و چون بدر سراے لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد
روح الامین گفت هذه شهادة ثالثة و لوط علیه السّلام مهمانانرا بخانه برده با منکوحه خود که از جملهٔ
آن قوم بود و جمال حالش بحلیهٔ ایمان تجلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و
کسے را برین حال اطلاع مده و آن مکاره در اثناے پختن طعام به بهانه از خانه بیرون رفته اقرباے
خود را از کیفیت حُسن مهمانان اعلام نمود و رؤساے کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السّلام
فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آن جناب جواب داد که مرا نزد این مهمانان شرمنده
مسازید تا دختران خود را باشما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختر تو میلے نیست و تو میدانی
که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان
نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین باد ی
در چشمهاے ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت موده کلان تران خود را ازین
حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر انواع که خواستی درمیان

ما معاش کردی واکنون ساحران را در خانهٔ خود راه داده تا جهان بین مردم ما را کور میکنید می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی وگرنه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو اند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفتند و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم ع شد و بوقت دمیدن صبح جبرائیل ع پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را بر داشت و آن مقدار بالا برد که آواز خروش ایشان را ملائکهٔ سموات شنود و پس نگون سار کرد کما قال عز و علاء فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و در روایتی آنکه اهالی چهار شهرستان از موتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صغر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطت از آن بلیه سالم بودند نقل ست که دران سحر که لوط ع و متابعانش از سرحد موتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابر قرابت و قرب طبعت که بآن قوم داشت هر لحظه باز پس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده او در ابراه عدام روان گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه۔

## گفتار در بیان بنای بیت الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام

بروایت اصح اول کسیکه بو بنای کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیهما السلام و طوفان نوح ع آن بنا را ویران کرد و تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضا فرمود که شرف آن بنای متبرک خلیل الرحمن و اولاد را باشد خلیل الرحمن باشارت جبرائیل علیه السلام از ولایت شام بمکهٔ مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین ع و مدد اسمعیل به بنای بیت الحرام قیام نمود و ملائکه حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم آنرا بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرائیل ع نازل گشته و بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرائیل ایشانرا تعلیم نمود شرائط مناسک حج بجای آوردند و قصهٔ قربان کردن ابراهیم ع فرزند ارجمند خود را بمذهب زمرهٔ از رواة بعد از تشیید

بنای کعبه بوده وبعقیدهٔ آن واقعه پیش از تعمیر خانه بوده وایضاً در میان فضلای ملت وعظمای
امت اختلافیست که ذبیح اسمٰعیل بوده یا اسحٰق وچون از ملاحظهٔ دلائل فریقین رالجان سخن جمعیکه
اسمٰعیل را ذبیح گفته اند سمت توضیح دارد وچنانچه در روضة الصفا مسطورست امام ائمة الهدیٰ
جعفر الصادق علیه السلام الله تعالیٰ برین مذهب بوده جواد خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب
معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السّلام نذر کرده بود که چون واهب بی منت او را فرزندی
کرامت فرماید قربة الی الله او را قربان نماید واسمٰعیل واسحاق که مولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر
ایشان فراموش گشت تا شبی در منام عالم رویا مشاهده نمود که شخصی بادی میگوید که فرمان ملک
منان چنان ست که ولد خود را قربان کنی چون خلیل الله بمقام یقظه وانتباه آمد متفکر گشت
که آیا این رویا رحمانی ست یا از قبیل اضغاث احلامست بنابران آن روز بترویه موسوم
شد وشب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رویای صالحه است
وآن روز بعرفه اتسام یافت وشب سوم باز همان خواب دیده عزم بنحر اسماعیل کرد لاجرم آن روز
را یوم النحر گفتند ودران صباح هاجرؑ بموجب اشارت ابراهیم سر اسمٰعیلؑ را شسته ودرغن در موی
مشک بوئیش مالیده ابراهیم واسمٰعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند وخلیل الرحمن صلوات
الله علیه در وقت توجه اسمٰعیلؑ را گفت که کارد وریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد ودر اثنای راه
ابلیس نزد ابراهیم واسمٰعیل علیهما السّلام رفته آغاز فریب وتلبیس نموده خواست که بوسوسه آن خواب
را شیطانی فرانماید وابراهیم را از اطاعت حکم الٰهی واسمٰعیلؑ را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند
اما پدر وپسر از شر او ایمن ماندند شیطان از جناب ایشان نومید گشت وبصورت پیری پیش هاجرؑ
رفت وگفت هیچ دانی که ابراهیمؑ پسر ترا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت
که غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجرؑ گفت ابراهیم از آن رحیم ترست که نسبت به فرزند خود قتل
روا دارد ابلیس گفت او گمان برده است که این خواب موافق امر یزدانی ست هاجر گفت ما حکم
ربانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر خائب وخاسر بازگشت وچون ابراهیمؑ بشعب درآمد اسمٰعیل
را گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی
اسمٰعیلؑ جواب داد که ای پدر من بجا آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من

الصابرین آنگاه اسمعیل با براہیم را گفت دست و پاے مرا به بند تا اگر در وقت قربان گشتن اضطراب نمایم جامهٔ ہمایون تو پر خون نشود و مرا در روے خوابان تا چشم مبارکت بر چہرهٔ من نیفتد و بواسطهٔ حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اہمال بوقوع نینجامد و پیرہن مرا بمادر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراہیم علیه السّلام دست در حبل متین اصطبار زده دست و پاے اسمعیل را ببست و کارد بر حلق مبارکش کشیده ما ہر چند بشتیر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراہیم علیه السّلام متعجب شد و دران اثنا آوازی شنید که اے ابراہیم بدرستیکه راست گردانیدی خواب خود را و ابراہیم باز پس نگریست کبشی بنظر در آمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنه آن کبشی بود که ہابیل قربان کرده بود و ایزد تعالے او را زنده گردانیده درین مدت بمرغزار بہشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران گوسپند افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراہیم از عقبش بشتافت و نزدیک ہر جمرهٔ از جمرات ہفت سنگ بطرف او انداخت و در جمرهٔ کبریٰ آنرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضے از تفاسیر بنظر این حقیر در آمده که در وقت کشتن گوسپند جبرائیل گفت الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود لا اله الا الله و الله اکبر و ابراہیم بر زبان راند که الله اکبر و لله الحمد و در خلال آن احوال جبرائیل دست و پاے اسمعیل را کشاده گفت ہر چه میخواہی از حضرت الٰہی سائلت نماے که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مہیمن بنده نواز بر آورده بر زبان الہام بیان راند که یارب جمیع بندگان خود را که مؤمن بدار جزا نقل کرده اند بیامرز و جرائم جرائم ایشانرا بزلال غفران شسته گردان و بروایتے ابراہیم فرمود که لا اله الا الله و الله اکبر و اسمعیل گفت الله اکبر و لله الحمد و بہر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح ازان زمان پیدا شد و در روضة الصفا از مناہج الطالبین منقول ست که چون ابراہیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت بر روے بکشاد و ایزد تعالے وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیا ست کارد تو بروے کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید الابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت ابراہیم صلوات الله علیه دران میان درجهٔ حسین بن علی رضی الله عنہما را مشاہده کرده گفت یارب این کیست که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین ست که از جمله احفاد اسمعیل و اولاد خیر العباد

خواہد بود ابراہیم گفت من حسینؑ را از اسمعیلؑ دوست تر میدارم ملک اکبر فرمود کہ ما او را بفدا ے
اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت از صادق آلِ محمدؐ بصحت رسیدہ است و در آیت و فدیناہ
بذبح عظیم ذبح عظیم کنایت از حسینؑ ست نہ از ان کبش زیراکہ گوسپند برآ نمقدار عظم نیست
کہ حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید والعلم عند اللہ الفرد الصمد۔

## ذکر حج گذاردن ابراہیم و اسمٰعیل و سارہ علیہم السّلام و التحیۃ و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریۃ

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتمام گردانیدہ اند کہ چون ابراہیمؑ از بناے کعبۂ معظمہ
زادہا اللہ تعالےٰ تعظیماً فراغت یافت اسمٰعیل علیہ السّلام را بخلافت خود دران مقام شریف گذاشتہ
بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق سارہؑ و اسحٰقؑ احرام حج بستہ باز بمکۂ مبارکہ تشریف برد و بعد
از اقامت مراسم طواف رفقاے ثلثہ اسمٰعیلؑ را وداع کردہ روے توجہ بجانب شام نہادند و بہ ثبوت
پیوستہ کہ چون سن شریف سارہ از صد و سی سال در گذشت بجوار رحمت حق انتقال نمود و در مزرعہ
جبرون مدفون گشت و ابراہیم علیہ السّلام بعد از فوت سارہ مخدرۂ از اہل کنعان مسماۃ بقطور ابنت
بقطن بحبالۂ نکاح درآورد و چنانچہ در متون الاخبار ست آنحضرت را از ان عورت شش پسر در وجود
آمد اما ہیچ یک از ان پسر بشرف نبوت نہ رسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر
دیگر صفت تصحیح نہ پذیرفت بنابران مرقوم نگشت اکثر اہل خبر آوردہ اند کہ ابراہیم علیہ السّلام از خالق موت
و حیات مسألت نمودہ بود کہ تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان
و این دعا بعز اجابت اقتران یافتہ چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت
پیری ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمٰن تشریف آورد و ابراہیم علیہ السلام بنابر سنت سنیۂ خود طعامے
پیش او نہادہ دست ابو یحییٰ بہ برداشتن لقمہ در لرزہ آمد و آنرا باہتمام تمام گاہے بسوے گوش و گاہے
بطرف بینی و گاہے بجانب دہن می برد ابراہیمؑ از وی پرسید کہ اے عزیز این چہ حالت ست کہ ملاحظہ
میکنم عزرائیل گفت این عجز و ضعف کہ می بینی بجہت کبر سن ست ابراہیم علیہ السّلام باز سوال
کرد کہ چند سالہ باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از عمر ابراہیم زیادہ گفت خلیل الرحمٰن فرمود کہ تو

دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهت مائل بدار بقا گشته گفت آلهی مرا بلقاے خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت و عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعهٔ جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوے سارهٔ مدفون شد

## ذکر اسمٰعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطورست که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده برزبان آورد که اسمع یا ایل و للداراشدش باسمٰعیلؑ موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالیٰ را گویند و کنیت اسمٰعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضے از مورخان اوّل کسیکه بعربی تکلم کرد اسمٰعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن ست که گویند اوّل کسیکه از اهل یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصے از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمٰعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمٰعیلؑ دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه معظمه برده ساکن گردانید و اسمٰعیلؑ میان قبیلهٔ جرهم و قطورا که از ذریات سام بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیهٔ قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن ربّ الارباب واقع شد و پس از انکه پانزده سال از عمر شریف او در گذشت هاجر در وقتے که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست و اسمٰعیل علیه السلام عمره بنت اسعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حبالهٔ نکاح آورد و مقارن آن حال در زمانے که اسمٰعیلؑ در شکار بود ابراهیم خلیل جهت ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر و ثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانهٔ خانهٔ خود را تغییر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمٰعیلؑ بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را ناپسندیده لاجرم او را طلاق داد و سید بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمٰعیلؑ تشریف آورد اتفاقاً باز اسمٰعیلؑ بشکار رفته بود و ابراهیم علیه السلام باشیده سواره ملاقات نموده پرسید

که توجه کسے جواب داد که امراة اسمعیلؑ ام ابراهیمؑ گفت معاش شما بر چه سان گذران ست
سیده زبان بشکر و سپاس الٰهی کشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم
ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موے همایون ترا گرد ناک و ژولیده می بینم رخصت فرمائے
که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیمؑ پاے راست بران سنگ نهاده پاے
چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف ایمن سر او شسته گشت بعد ازان سیده سنگ را
بطرف الیسر برد و ابراهیم پاے چپ را بران سنگ نهاد تا آن نیمهٔ سرش نیز مغسول
گشت و اثر قدم همایونش بران سنگ بماند و بعضے از مفسران مقام ابراهیمؑ را عبارت ازان سنگ
داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقدار پنیر بر طبقی نهاده
پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیمؑ احوال سیده را مزین به زیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود
که چون شوهر تو باز آید باد بگوے که عتبهٔ خانه تو بغایت مناسب ست آنرا متغیر نگردانی و عنان مراجعت
بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیلؑ بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت
بشارت باد ترا که پدرم بمرافقت تو وصیت فرموده و اسمعیلؑ ما دام الحیات بمفارقت او رضا نداد
**نقل ست** که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیهما نود ساله بود و بروایتے هم
در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد الٰهی بحضرموت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید بعد از
فوت ابراهیمؑ بهدایت بعضے از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال
اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسے ازان گمراهان بوے
نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیر ساختن و تیر انداختن
بود و ملت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضے هفت سال ازین زیاده گفته اند مرقد همایونش
در قریب به قبر هاجر ست و عدد اولاد اناث و ذکور آنجناب به دوازده نفر رسیده بود و از بجمله نابت
و قیدار مشهور افرد و اسامی بقیهٔ ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور و العلم عند الله المعبود

## ذکر سبب ظهور عبادت اصنام درمیان احفاد اسمعیل علیه السلام

در ستون الاخبار و برخی دیگر از مولفات اخیار مسطور ست که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبهٔ

رسید که زمین حرم راگنجایش ایشان نبود بعضے ازان جماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکہ مکرمہ بیرون رفتند و هرکس ازان قوم که عازم سفر می شد سنگے از احجار حجاز با خود می برد و در منزل اقامت آن سنگ را در جاے پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله آنرا طواف میکرد و بالآخره این معنی منجر بآن شد که هر سنگے که در نظر ایشان مستحسن می نمود آنرا برداشته بزیارتش می پرداختند و بعد از چندگاه به تلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در فیصل بعضے از قضایا بران ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجاے می آوردند و طائفه گفته اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطهٔ کمال شرارت نفس و اشتعال نائرهٔ شهوت نفس در خانه کعبه باهم مباشرت نمودند جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ گرداینده مردم آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکهٔ مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمرهٔ آنکه نخست شخصیکه ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحے خزاعی بود و ایضاً عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده فرق انام را بپرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت ازان ضال مضل عملیهٔ ناپسندیده بت پرستی در میان قبیلهاے عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه ناستوده سمت استمرار پذیرفت

## ذکر اسحاق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعے از ملائکه در وقتے که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانهٔ خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحاق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک دران زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتیٰ ءالد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیٔ عجیب ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بے منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضاے هفت روز ازین صورت سارهٔ حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانید

واسحق لفظیست عربی مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام و رزمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخور ابن تارخ را که دختر عمش بود در حبالهٔ نکاح آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهدهٔ اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرمود یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدان بی بدلش را در قدس خلیل دفن نمودند

## ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالی مقدار در زمان حیات ابراهیم و سارهٔ بوقوع انجامید و بقول علمای فن تفسیر و سیر وجه تسمیهٔ آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و دران وقت دست بر عقب عیص داشت و راقم را در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه بشرین بوجود اسحق ابراهیم و سارهٔ را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه وتعالی فبشرناها باسحق ومن وراء اسحاق یعقوب ـ میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب شده باشد والعلم عند الله تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل ست و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد الله ست چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند وایل الله را و بعضی گویند که اسرائیل وصفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور ست که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل و اسرائیل از کبار انبیاء عالیمقدار ست و مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیاکه بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود آن جناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن وملال بگذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر پدر و پسر یدار یکدیگر بتهیج و مسرور گشتند و چون یعقوب

بروایت اکثر مدت هفده سال و بقول ابوالفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید
گلشن حیات را پدرود کرده بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از
تقدیم تجهیز و تکفین در تابوتی کرده از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازهٔ عیص نیز از روم
بدان مرز و بوم رسیده آن دو دُر گرانمایه در یک صدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد
و چهل و هفت سال بود

## گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوبؑ و رفتن اسرائیل نزد دلیان و مراجعت نمودن بر حسب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوست ترمی داشت
و رفقا را به یعقوبؑ محبت بیشتر بود و دران اوقات که اسحق بدیدهٔ ظاهر چیزی نمی دید روزی عیص
را گفت بزغالهٔ کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب
تو انبیا بیرون آرد و عیصؑ بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوبؑ را از حدیث اسحقؑ آگاه گردانید
و گفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت نمائی تا دعاء مذکور در شان تو صدور یابد یعقوبؑ
فی الحال بزغالهٔ فربه بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بر هان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید
که این چیست رفقا گفت که بریانی ست که از پسر خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از اکل طعام
زبان سؤال کشاده گفت خدایا برکت نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان که با طعام من
قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوبؑ بمرتبهٔ شریف
نبوت مشرف شدند به ثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده
گفت انچه مطلوب بود آوردم اسحاقؑ دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب
داد که آن دعا درباره یعقوبؑ واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند
و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و برین موجب بتقدیم رسانید و عیصؑ دختر اسمعیلؑ
را در حبالهٔ نکاح آورده و او را از ان سنکوحه اولاد امجاد تولد نمودند از ان جمله یکی روم نام داشت
و روم در زمینی که حالا موسوم بروم ست ساکن گشته بروایت اصح و اشهر قیاصره از صلب

اوظاهر شدند و دو دمیان را بنی الاصفر بجهت آن گفتند که رنگ روم بن عیص مائل بصفرت بود
و در تاریخ طبری مذکورست که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائے رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب
از ایشان پُر گشت القصّه چون دعاے اوّل در بارهٔ یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل
بر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره ازو متوهم میبود و بعد از فوت اسحٰق آن هراس
بیقیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد و بجانب قدان که مسکن خال او لیان بود شتافت
و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت
کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضاے مدت مذکور لیان
لیا را که دختر بزرگترا و بود در حبالهٔ نکاح یعقوب در آورد و چون آنحال بر یعقوب ظاهر شد
زبان به تشنیع و سرزنش خال کشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادے
لیان گفت عیب ست که چون دختر کلان در خانه باشد خُرد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل
متعلق ست هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرموده
و شرط شبانی بجا آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکے مسماة بقلهه بود و دیگرے
بزلفه بخانهٔ یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان نیست
رُوبیل شمعون یهودا لاوی زیالون یشجر و بعضے عوض یشجر یشاجر گفته اند و از راحیل یوسف و بنیامین
متولد شدند و برخی این یامین نوشته اند و قلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالین و از زلفه
نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و بروایتے جاد و اشیر و اسباط در کلام مجید عبارت ازین دوازده
پسر یعقوب ست و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت کند
لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را نامزد تو گردانم
و هر بره نر که ازان گوسپند بوجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الٰهی
هر بره که دران سال ازان رمه تولد نمود نر بود و لیان از مشاهدهٔ این حالت در تعجب افتاده
یعقوب را گفت که یک سال دیگر توقف نماے تا هر پشے که ازان قسم دیگر امسال ماده بوجود
آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جاے داد و دران سال از تمامی گوسپند بره های
ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روے

او برافتاد بیهوش گشت وپس از لحظہ بخود آمدہ اخوان بدیدار یکدیگر اظہار استبشار نمودند
آنگاہ عیص سلوک طریق مسافرت اختیار کردہ بدیار روم رفت وچون یکسال از مدت اقامت
یعقوبؑ در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد وہمان زمان راحیل طبل رحیل کوفتہ
بعالم بقا شتافت وبدان واسطہ این مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا کہ بلغت عربی پسر مادر
مردہ را ابن یامین یا ابن یامین گویند۔

## ذکر یوسف علیہ السلام

در روضۃ الصفا مسطورست کہ یوسفؑ لفظے عجمی ست وفرقۂ ایران رفتہ اند کہ این اسم شریف
عربی ست ماخوذ از اسف واسیف کہ غمزدہ را گویند ومملوک را نیز اسیف نامند گویا یوسف را
بجہت آن موسوم بدین اسم گردانیدند کہ ہم ذل رقیت کشید وہم زہر اندوہ چشید ودر یکے از تفاسیر
بنظر فقیر رسیدہ کہ یوسفؑ بلغت عبری مرادف فیروزست وآنجناب را بحسب لقب صدیق مے
گفتند وباتفاق اکثر اہل تحقیق یوسفؑ صدیق دو سالہ بود کہ مادرش راحیل بجوار رحمت ملک
جلیل انتقال فرمود وچون سن شریفش بہ ہفدہ رسید محنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار
گشت وبنا بر قصد اخوان در چاہ کنعان افتاد چنانچہ قاضی بیضاوی در تفسیر خویش تصریح
نمودہ دران چاہ بوحی سماوی فائز شد وبعد ازانکہ قائد قضا او را بمصر رسانید وبقید رقیت
مقید گردید شش سال در خانۂ عزیز مصر بسر بردہ بواسطہ تعشق زلیخا در حبس افتاد ومدت
ہفت سال در زندان ماند ودر سن سی سالگی از محبس بیرون آمد بر مسند عزت مصر نشست ودر سی
ودو سالگی زلیخا را بعقد خود درآورد وبروایت اول چون مدت مفارقت یعقوبؑ بچہل سال کشید
مابین الجانبین صورت مواصلت روے نمود چنانچہ سابقاً مسطور گشت ہفدہ سال دیگر یعقوبؑ
دیدہ بدیدار یوسف علیہ السلام روشن گردانید آنگاہ بہ بہشت جاودان منزل گزید ویوسفؑ پس
از فوت اسرائیل بیست وسہ سال در اقبال بسر بردہ فوت شد وبدین روایت مدت حیات
یوسفؑ نود وہفت سال باشد اما در مدارک وتفسیر ابو الفتح رازی وبعضے از کتب تاریخ مدت عمر
آنجناب را صد وبیست سال گفتہ اند وطائفہ بران رفتہ اند کہ مدت مفارقت میان یعقوبؑ

دیوسف علیهما السّلام هفتاد وسال بوده والعلم عند الله تعالیٰ

## گفتار در بیان شمهٔ از هدایت حال آن مهر سپهر خوبی و در افتادن او بجهت خدیعت اخوان از افق تربیت یعقوبی

### رباعی

| | |
|---|---|
| از قول اهل صدق ویقین بل زروی نص | شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص |
| مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی | چون عندلیب نغمه سراید درین قفص |

قصهٔ راکه حضرت کبریاے سبحانی احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کرد وحکایتی راکه سورهٔ از سور قرآنی بذکر غرابت آن شحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت بر صفحهٔ بیان تواند آورد شعر

| | |
|---|---|
| الٓرٰ تلك آیات را | بخوان تا بدانی حکایات را |

مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین والتحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود واز حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمٰن راروشن گردانیده وقامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاے عالیمکان برمفارق همایون سایه گسترانیده اشعار

| | |
|---|---|
| نهالی بود قدش سرکشیده | زگلزار خلیل الله دمیده |
| گل رویش به بستان رسالت | چو شمع در شبستان جلالت |
| جمالش خوبتر از هرچه گویم | نمیدانم ازین بهتر چه گویم |
| کمالش تا بحدے بود ظاهر | که کلکم از بیانش گشته قاصر |

وآن دُر درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود وخواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آن جناب بود مهر ومحبتش را در دل جاے داده بتربیتش لوازم اهتمام جهد ول داشت بیت

| | |
|---|---|
| دل عمه بمهرش شد چنان بند | که نگسستی از ویک لحظه پیوند |

و دل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوبؑ داعیه کرد که بمنزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آن عورت کمر اسحق را در زیر جامهٔ برمیان یوسف بست بیت

چنان بست آن کمر را برمیانش | که آگاهی نشد قطعاً از آنش

بعد از ان زبان بفریاد و فغان کشاده گفت کمر پدرم غائب گشته آغاز جستجوئی نمود و چون کمر از میانِ یوسفؑ بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیمؑ باید این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان بندد و یعقوبؑ بالضرورة دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد قرة العین را بخانه برد و در حجرهٔ عطوفت جاے داده جگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجاے آورد نظم

| | |
|---|---|
| به پیش رو چو یوسفؑ قبلهٔ یافت | ز فرزندان دیگر روے برتافت |
| بلی هرجا که زان سان مه بتابد | اگر خورشید باشد ره نیابد |

هم دران اوقات تبسم صبح صباحی یوسف در عالم رویا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر بشر بود بآنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سائر اخوان غاشیهٔ متابعت و مطاوعتش بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته دا از رشک و حسد سائر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاے آن وصیت میفرمود و در باب محبت در عایتش نهاالمکن بمبالغه میمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار خود را نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رویاے یوسفؑ را شنودند نائرهٔ غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اعزار برادر عالیمقدار گشتند و جزاے خیر خواب علت قصد اخوان شد که شبے یوسف علیه السّلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رویا بعرض یعقوب علیه السّلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود در اکتمان آن واقعه از اخوان امر فرمود و برادران از این خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آن شدند که یوسفؑ را از نظر یعقوبؑ علیه السّلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده بابرام تمام از و رخصت طلبیدند که یوسف علیه السّلام را بگشت صحرا برند یعقوبؑ دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده و فرمود که می ترسم

که اگر یوسف را بهمراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد **مثنوی**

| | |
|---|---|
| ازان ترسم کز و غافل نشینید | زغفلت صورتِ حالش نه بینید |
| درین دیرینه دست محنت انگیز | کهن گرگی بر و دندان کند تیز |

بعضے از علما آورده اند که این سخن بنا بران از یعقوبؑ صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند که آن جناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسفؑ کرده هلاکش ساختند و بهر تقدیر چون کرت اوّل ملتمس اسباط مبذول نیافت پیش یوسفؑ رفته بانواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودّت انگیز آنجناب را فریفته بتماشاے صحراے بابل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب علیه السّلام شتافته و التماس خود را مکرر ساخته یعقوبؑ کرت دیگر آن سخن بسمع قبول جاے نداد اما دران اثناے بمجلس شریف پدر آمده و بمبالغهٔ تمام رخصت طلبیده آن مقدار الحاح نمود که یعقوب علیه السّلام طوعًا و کرهًا او را شرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضاے سپهر خضرا از نور طلعت یوسفؑ زرین لقاے خورشید منور شد یوسفؑ را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طے کردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذیب و ایذاے آن آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالآخره بنابر استصواب یهودا آن دُرِّ دریاے اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که سه فرسخ از کنعان بود و بقول اکثر هفت صد گز و بروایت اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند۔ **نظم**

| | |
|---|---|
| برون از آب در چه بود سنگے | نشیمن ساخت یوسف بید رنگے |
| چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ | که کان گوهرے شد بس گران سنگ |

و جبرائیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی بخضیض آن چاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسفؑ پرداخت و بدن بید بلیش را به پیراهن ابراهیمؑ که یعقوبؑ آنرا مانند تعویذ بر کتف یوسفؑ بسته بود بپوشید **بیت**

| | |
|---|---|
| بتسکین دادنِ جان حزینش | ندیم خاص شد روح الامینش |

و اسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسپندی آلوده بیگاه تر متوجه منزل پدر شدند و یعقوبؑ چون دران روز مشاهده نمود که آمدن اولاد امجاد از دستور معهود

تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان روان گشت و بر بالاے تلے توقف کرده انتظار می کشید و پس از انکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سراچهٔ دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفا بگوش ستوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظهٔ این حال و استماع این مقال بیهوش گشته از پاے در افتاد و چون آنجناب رافی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ما باسپ تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را نزد یک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگے قصد جان او نموده بدن نازنینش را نجورد و یعقوب این خبر محنت اثر شنیده در بحر اندوه افتاده آنشب تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند دران نگریست و دید که مطلقاً پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده بل سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُوْنَ - و بروایتے برادران یوسف گرگے را گرفته دهانش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام دران گرگ نگریسته گفت تو ئی که ثمرة الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی معاذ اللّٰه که از من این عمل صادر شده باشد و چون ما را یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمهٔ تو آمده در گوسپندان تو تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهن الآئیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان کشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز دران چاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود راه گم کرده قائد قضا آن سوداگران را بسر آن چاه آورد و بنا بر انکه روز بآخر انجامیده بود همان جا نزول نمودند نظم

چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه ✝ بر آمد یوسف شب رفته در چاه

غلام مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلو دران چاه فرو گذاشت **بیت**

بیوسف گفت جبریل امین خیز زلال رحمتے بر تشنگان ریز

و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر به امداد روح الامین او را بر کشید و چون چشمش بروے یوسف افتاد چگویم که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش بر آمد گفت **بیت**

بشارت گر چنین تاریک چاہے ‖ بر آمد بس جہان افروز ماہے

و اہالی کاروان بروی جمع گشته در شکل و شمائل یوسف علیه السّلام واله و حیران شدند منهیے که اسباط
دران نواحی باز داشته بوند تا اگر حامله زمین آن چنین مشتری جبین را ظاهر کند ایشانرا مطلع
گرداند به تعجیل هر چه تمامتر این خبر را به برادران یوسفؑ رسانید و اسباط مانند برق و باد بجانب
کاروان شتافته و با مالک ابن ذعر کاروانیان ملاقات نموده گفتند این شخص بندهٔ ماست و
چند روز ست که گریخته و ما هر چند او را جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست از قبول این
سخن گردن پیچیدند و چون اسباط درین باب مبالغه نمودند و یوسف از بیم ایشان آن مدعی را
انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار کشاد و اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر مقرون
بصدق داشتند و اخوان به قصد بیع یوسفؑ آمده مالک بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند
ناسره که عدد آن بروایت اقل ده و بقول اکثر عدد و بیست و مذهب مشهور هفده بود بیع نمود
و شمعون دران باب تمسکی نوشته تسلیم مالک فرمود بیت

وزان پس کاروان محمل به بستند ‖ بقصد مصر در محمل نشستند

و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی آن دیار نزول کرده چون از رنج راه برآسودند در
عاشر محرم الحرام بشهر در آمدند و پس از انقضاے سه روز مالک بن ذعر یوسف را بعرض بیع
در آورد و صیت کمال حسن و جمال صدیقؑ در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آنشهر از پرتو نور جبین خورشید
قرینش سمت اعتبارت پذیرفته ساعت بساعت خریدارنش در ازدیاد بوند و لحظه به لحظه مشتریان
در بهاے آن ماه تابان می افزودند نظم

یکے شد زان میانه اوّل کار ‖ بیک بدره زر سرخش خریدار
خریداران دیگر رخش راندند ‖ بمنزل گاه صد بدره رساندند
بران افزود دولتمند دیگر ‖ بقدر وزن یوسف مشک اذفر
بدین قانون ترقی می نمودند ‖ ز انواع نفائس می فزودند

بالآخره قطفیر که نائب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز می گفتند بتحریک منکوحه
خویش زلیخا قیمت آن گوهر بے بها را مضاعف ساخته بیت

خریداران دیگر لب به بستند پس زانوی نومیدی نشستند

وچون عزیز صدیق راالجر بد مالک بن ذعر که بر شرف نسب ووفور حسب آن جناب اطلاع یافته بود دست وپایش را به بوسید ومراسم اعتذار بتقدیم رسانید ویوسف تمسک برادران خود را از مالک ستانده واورا وداع کرده روی بخانهٔ عزیز آورد۔

## گفتار در بیان اسم ونسب زلیخا وقصهٔ تعشق او نسبت بآن دُر دریاے اصطفا

بروایت اکثر علما زلیخا را اعیل نام داشت وپدرش را که از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند وبقول زلیخا مسماة بفکاؤ وپدرش موسوم به بیوش بود اما حضرت جناب افضل الانامی مولانا عبدالرحمٰن جامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند **مثنوی**

چنین گفت آن سخندان سخن سنج که در گنجینه بودش از سخن گنج

که در مغرب زمین شاہی بناموس ہمین ز دکوس شاہی نام طیموس

زلیخا نام زیبا دخترے داشت که با او از ہمه عالم سری داشت

وباتفاق جمیع ائمهٔ اخبار زلیخا در کمال حسن وجمال بود وبصباحت رخسار وملاحت گفتار از سائر پری پیکران آن زمان ممتاز مینمود **نظم**

قدس نخلے ز رحمت آفریده بگلزار لطافت سر کشیده

زبستان ارم رویش نمونه در وگلہا شگفته گونه گونه

نظر بازان بجان کرده پسندش رگ جان ساخته تعویذ بندش

سہی سروان ہوا داریش کردہ پریرویان پرستاریش کرده

وشوہر زلیخا که بروایت اشہر واصح قطفیر نام داشت وبقول طبری عامر چون یوسف را خرید ابخانه برده بازلیخا گفت که این غلام را گرامی دار وبمنزلی نیکو فرود آر شاید که از و منفعت گیریم یا او بفرزندی در پذیریم عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا وزلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپہر اجتبا انداخت وشوہر آن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانهٔ دل را دالسته سلطان

مهر و محبت یوسفؑ را اور میان جان جای داد و به همگی همت در استرضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بر روی روزگارش بگشاد ابیات

| | |
|---|---|
| چو دولت گیر شد دام زلیخا | فلک زد سکّه بر نام زلیخا |
| نظر از آرزوهای جهان بست | بجز مشتگاری یوسفؑ میان بست |
| ز زرکش جامهای خز و دیبا | بقدش همچو قدش چست و زیبا |
| بسر تاج و میان زرین کمرها | مرصع هر یک از رخشان گهرها |
| پو روز سال هر یک سی صد و شصت | مهیا کرد و فارغ بال بنشست |

و هر روز آن سرو بستان اعتدال را که در جوی بار الطاف مملکت متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد و هر لحظه بجد هر چه تمامتر تحفهٔ در غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر اوج نبوت میفرستاد و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود به نوعی آراسته بهانهٔ با یوسفؑ ملاقات مینمود و بطریقهٔ ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت میبود شعر

| | |
|---|---|
| بلی نظاره که آید سوی باغ | ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ |
| نخست از روی گل دیدن شود مست | ز گل دیدن بگل چیدن برد دست |

و چون یوسفؑ این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب و احتراز فرمود و از ملاحظهٔ این صورت میل و رغبت زلیخا بیفزود بیت

آنجا که نهایت کمال ادا و تست     هر چند جور بیش محبت زیاد تست

لاجرم زلیخا بواسطهٔ دبی واسطه تصریح ما فی الضمیر خود را با یوسفؑ اظهار کرد و صدیقؑ از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالآخره زلیخا باستصواب دایهٔ خویش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسفؑ مصور ساختند و آن دو مشتری هیات زهره طلعت را متصل یکدیگر با وضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت با آن خانه که هفت در بند داشت یوسف را به بهانهٔ طلبید و ابواب خروج و دخول را مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام در آن مقام آمد

هر طرف نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود **بیت**

اگر در راه و گر در دیوار را دید     بهم جفت دو گل رخسار را دید

لاجرم چشم ازان صور بر گرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بآن التفات امیدوار گشته تضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت ست شرائط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق ازان فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بر طبق آیت ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب رتبهٔ نبوت نیست در خاطر یوسفؑ قرار گیرد امام جعفر الصادق علیه الرحمة والرضوان کلمهٔ ولقد همت به وهم بها را این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسفؑ مبالغه نمود صدیقؑ قاصد قتل او شد و همچنین علمای تفسیر در باب رویت یوسف برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند - قول اشهر آنکه دران خلوت نظر یوسفؑ بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آن خانه کشیده بودند و از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی بتی که معبود من ست کشیده ام تا مرا درین کار که می بینی نه بیند و یوسفؑ از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حی اکبر شرم ندارم و قولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسفؑ رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و بهر تقدیر یوسفؑ بعد از ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسفؑ را گرفته چنان کشید که پاره شد دران حال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک تعذیب کرده آید و عزیز انگشت حیران بدندان گزیده صدیقؑ جهت رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسفؑ را حمل بر غرض کرده خواست که آن جناب را متاذی سازد و دران اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیرخواره بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسفؑ از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت به زلیخا سخنان ملامت آمیز بر زبان آورد و این قصه در میان نسوان مصر

شهرت یافته زبان طعن و تشنیع بر زلیخا گشادند شعر

| | |
|---|---|
| که شد فارغ ز بهر ننگ و نامی | بولش مفتون عبرانی غلامی |
| عجب ترکان غلام از وی نفورست | ز دمسازی و بهر ازیش دورست |
| زلیخا چون شنید این داستان را | فضیحت خواست آن ناراستان را |

وجشنی عظیم ترتیب داده عوراتی را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوان سالار و حاجب و میر آخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمهٔ فراوان و جمع آوردن سفره و دستار خوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و گزلکی نهاد شعر

| | |
|---|---|
| بدیشان گفت پس کی نازنینان | به بزم نیکوئی بالانشینان |
| چرا دارید زینسان تلخ کامم | بطعن عشق عبرانی غلامم |
| اجازت گر بود آرم برونش | برین اندیشه گردم رهنمونش |
| همه گفتند کز هر گفت گوئی | بجز وی نیست ما را آرزوئی |

لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید و چون صدیق ع بیرون خرامیده نقاب از چهرهٔ عالمتاب بر افگند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد بر آوردند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده و گریبانها دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند و دو نفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق ع از قبول آن ملتمس سر باز زد و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشترست و ایشان مایوس از خدمت یوسف ع پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان می نماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت کشیده گرد نشین بزم شود و سر بحکم متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق ع آن خانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید شعر

چو مردان در مقام صبر بنشست — بشکر آنکه از کید زنان رست

و هر گاه که از ادای وظائف طاعات فراغت می یافت بدلجوئی زندانیان و تعبیر خوابهای

ایشان مشغول می شد بیت

| شدند از مقدم آن شاه خوبان | همه زنجیر یان زنجیر کوبان |
|---|---|

اما زلیخا چون ازان آفتاب عالم آرا دور افتاد از حبس یوسف پشیمان گشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد بیت

| چو خالی دید از آن گل گلشن خویش | چو غنچه چاک زد پیراهن خویش |
|---|---|

و در غایت حزن و ملال اوقات می گذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید

## گفتار در بیان مخلصی یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر و نیابت ملک ریان و ذکر تزویج زلیخا

بروایتی که مشهورست بین العلما کیفیت این حکایت چنانست که دران آوان که یوسف بزندان درآمد شرابدار و خوان سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبیلهٔ عمالقه بود بجریمه متهم گشته هر دو بآن مجلس آوردند و آن دو جوان چو مشاهده کردند که یوسف گاهی بتعبیر خواب می پردازد و انچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هریک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور بنظر در آمد آن را فشردم و خوان سالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من می ربایند و یوسف افشاے تعبیر این دو خواب را تاخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بران میکند که پس از انقضاے سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملک فائز گردد و خواب خوان سالار مشعرست بآنکه او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم برین منوال جاری گشته و این تعبیر تغیر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوان سالار را بردار کشیدند و شرابدار باز به منصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف در وقت وداع باساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال این ملتمس از خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبے ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشک

برآن بسپید وازسنبلات خضرا اثر نگذاشت وریان معبران ومنجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه
را با ایشان گفت وطالب تعبیر شد ومجموع از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را از یوسفؑ یاد
آمد وملک را تنبیه نموده بزندان شتافت وواقعهٔ مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سوال
کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه وخوشهاے سبز اشارت بسالهاے پر نعمت ست که
مردم بر فاهیت باشند وگاوان لاغر وهفت خوشهٔ خشک کنایت از هفت سال ست که قحط
شده مردم بعسرت ومحنت گذرانند وتدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات
سحاب عنایت آلهی فائز خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند وبعد از رفع محصول دانه
با خوشه بگذارند مگر اندکے که بخورند ودر سنوات قحط وغلا آنچه ذخیره نهاده باشد تناول فرمایند
شرابدار مراجعت فرموده تعبیر خواب را عرض داشت پادشاه کرده ملک باحضار یوسفؑ فرمان
داد وساقی به تعجیل تمام بزندان باز گشته از صدیقؑ التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابید ویوسفؑ
از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو وبپرس که چه بود حال آن زنان که دستهاے
خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود وشرابدار تنها نزد ریان رفته آن حدیث را باز گفت
پادشاه متعجب شد واز کماهی احوال یوسفؑ تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند
وایشان بر طهارت ذیل یوسف اداے شهادت نموده گفتند که **بیت**

| ز یوسفؑ ما بجز پاکی ندیدیم | بجز عز و شرفناکے ندیدیم |
|---|---|

وزلیخاؑ نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته **بیت**

| بجرم خویش کرد اقرار مطلق | برآمد زو صداے حصحص الحق۔ |
|---|---|

لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الٰهی بر همگنان ظاهر گردید وملک ریان بر زبان آورد که یوسفؑ را
بیاورید که من او را جهت خاصهٔ خویش اختیار میکنم ویکے از مقربان بزندان رفته صدیقؑ را
بمجلس پادشاه آورد وریان ابن الولید نسبت باو شرائط اعزاز واحترام بجاے آورده نوبت دیگر
تعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود وصدیق علیه السلام تعبیر وتدبیر آنرا بر وجهیکه مسطور شد تقریر کرده
گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم وریان این ملتمس را مبذول
داشته یوسفؑ را بانواع اصطناع اختصاص داده وزمام تمشیت آن امر خطیر را در قبضهٔ درایتش

نهاده و بعد از اندک روزگاری این قصه عزیز که باتفاق مورخان مصر ع بوقت کامرانی سست رگ بود ازین عالم انتقال نموده منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیقؑ بالتماس ریان بن ولید بلکه بفرمان ملک مجید بیت

| | |
|---|---|
| زلیخا را بعقد خود در آورد | بعقد خویش یکتا گوهر آورد |

واز قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مسالت نمود بیت

| | |
|---|---|
| جمال مرده اش را زندگی داد | رخش را طلعت فرخندگی داد |

وزلیخا پس از چهل سالگی شرده ساله شد و شجرهٔ آمالش ثمرهٔ اقبال بار ور گشت و بحجرهٔ خاصهٔ یوسف که حجلهٔ مرادش بود در آمد نظم

| | |
|---|---|
| پرستاران همه پیشش دویدند | سر وافسر همه پیشش کشیدند |
| خروشان از جمال دل فریبش | بزرگش جامها دادند زیبش |

چون فراش سپهر فیروزه فام پردهٔ مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعلهٔ ماه شموع انجم را مانند مردم دیده و دیدهٔ مردم برافروخته ساخت واین سبز طارم روشن گردید یوسف آن حجله را بنور حضور خوبان روز منور ساخته وزلیخا را بر فراش اختصاص جای داده و بنظر رحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر مُهر حقهٔ سیمینش بر کشاد بیت

| | |
|---|---|
| چو یوسف گوهر ناسفته را دید | زباغش غنچهٔ نشگفته را چید |
| بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند | گل از باد سحر نشگفته چون ماند |
| بگفتا جز عزیزم کس ندیده است | ولی او غنچه با غم نچیده است |

واین معنی موجب ازدیاد مودت واتحاد یوسف علیه السلام شده بخشندهٔ بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم ومیشا ذلک فضل الله یوتیه من یشاء۔

## گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط بمصر جهت طلب گندم

نقلهٔ غرائب روایات و حملهٔ عجائب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام دران هفت سال که ابواب مرحمت و مکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات

وحبوبات بقدر طاقت سعی واهتمام فرمود وچون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید وروزگار
راحت وفرحت منقضی گردید بلاے قحط وغلا بمرتبهٔ شائع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی
مشاهده نکرده بودند ومحنت وگرسنگی بمثابهٔ استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوائف امم بدان
صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند **نظم**

غوغاے غلا بسر برآمد ٭ قحط از در آهنین درآمد
نے قحط بگو که اژدهائے ٭ بر هر طرفی از و بلائے

رعایاے ریان بلکه تمام مصریان در سال اول ذخائر خود را صرف نمودند ودر سال دوم هرچه
از جنس طلا ونقره وجواهر وسائر اشیاے نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض میستاندند
وآخر الامر مهم منجر بآن شد که در سنه سادسه وسابعه زن وفرزند خویش را در معرض بیع می آوردند
بلکه نفوس خود را در بهاے گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند **بیت**

آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ٭ کادمی شد چو گرگ مردم خوار

وچون در کنعان نیز زحمت جوع در معده شیوع یافت واولاد یعقوبؑ شنیدند که عزیز مصر در انبار
باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند- ودر روز یکه
یوسف علیه السلام بر تخت عزت وحکومت نشسته بود وهمانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده
عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته بود بشرف دستبوس معزز گشتند وصدیق اخوان را شناخته وایشان بنابر
طول مدت وتغیر هیأت او را نشناختند بعد از انکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید
که شما از کجائید وبچه مهم رنجه شده آمده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم وجهت ابتیاع بذل و
احسان تو بدین ولایت آمده ایم بغرض آنکه فی الجمله قوت بدست آوریم صدیقؑ گفت ظاهرا
شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز برآوردند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از
اولاد پیمبرانیم وپدر ما در سلک اجداد ابراهیم انتظام دارد وموسوم بیعقوبؑ است وملقب به اسرائیل
وما دوازده برادر بودیم ویک برادر که بحسب صورت وسیرت بر ما رتبهٔ تقدم داشت در چنگ گرگے
گرفتار شده برحمت الهی پیوست وچون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از جزع وافغان فراوان
بقضا رضا داده واز ما کناره گزیده در خانهٔ تنگ وتاریک در فراق پسر بسر می برد لیکن از مادر

آن گم شده پسر دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف ع بالهام حضرت الٰهی رعایت ناموس پادشاهی کرده باین کلمات چندان التفات نکرده بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما ازین سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکے از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنان کج بعرض رسانیده اید بسر حد یقین رسد و اخوان همین معنی را قبول نموده صدیق ایشانرا در مکانی مناسب فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغهٔ تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهت خریدن گندم بمجلس یوسف ع آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هرچند این بضاعت لائق خزانه نیست اما چون جمال حالِ شما بحلیهٔ صلالت زنیت دارد و مسافت بعید پیموده اید امتعهٔ خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشانرا بدو بیست دینار بها کردند و یوسف ع ده شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را در مصر نگهداشت و بتفقد خاطر جوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقائع و حالات آن سفر را تمام معروض گردانیدند و یعقوب ع مجلس اولاد را از شمع رخسار شمعون بے نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را از عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب ع ساکت گشت چون اسباط سر بارها باز کشادند و بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند اے پدر ستم نمی کنیم و ما دروغ نمی گوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمائے که آنچه ما برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما را نیز در بار باز نهاده یعقوب عزیز را دعائے خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز به تحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یک شتر وار گندم زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم و اگر او را بهمراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد و اسرائیل علیه السلام

نخست از قبول این التماس ابا فرمود پس از مبالغهٔ فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق
و پیمان موکد سازید که در مراقبت نبیامین از خود به تقصیر راضی نشوید تا او را مصحوب شما
گردانم و ایشان موافق او عمل نموده یعقوب ع آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و گفت
فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَّهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِيْنَ آنگاه ایشان را وداع کرده جهت دفع اصابه
عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید لَا تَدْخُلُوْا مِنْ بَابٍ
وَّاحِدٍ وَّادْخُلُوْا مِنْ اَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ و یعقوب علیه السلام درین نوبت رقعهٔ بعزیز مصر نوشته
و دستاری را که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی
براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند و بمهمان سرای شمعون
نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف رفتند - و صدیق از وصول
برادران و اوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته نظم

زشادی برافروخت رویش روان | چو گل در بهاران بخندید از آن

و فی الحال اشارت فرمود که اخوان را در آورده در مجلس مناسب بنشانند و مراسم پرسش
و نوازش مرعی داشته از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالی مقدار بغایت
مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پس پرده خرامیده
فرمود تا هر دو نفر از برادران را بر یک مائده نشانند و بنیامین تنها مانده یوسف او را بپیش
خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و بقولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من
جهت نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده
صدیق ع او را باخفاء آنصورت وصیت فرموده در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت
ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف ع فائز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی
دارم بلغت عربی و از مصریان کسی بخواندن آن عالم نیست طریقه آنکه آن مکتوب را مطالعه نموده
مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهادند یوسف علیه السلام تمسک
بیع خود را که از ملک ابن ذعر ستانده بود بدیشان نمود و اولاد یعقوب ع چون دران کاغذ بحقیقت
روزنامهٔ عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم به احوال ایشان راه یافته مبیت

نے خطے زان خط توانستند خواند ٭ نے حدیثے نیز دانستند رام

القصّہ چون اسباط از رنج راہ برآسودند یوسف علیہ السّلام خلع فاخرہ وغلّۂ وافرہ بایشان ارزانی داشتہ یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنہان در بار بنیامین نہاد و ہمہ را اجازت معاودت داد وبعد از انکہ اسباط از مصراندک مسافتے بجانب کنعان طے کردند جمعے از خدّام صدیق از عقب رسیدہ آواز برآوردند ایتھا العیر انکم لسارقون ۔ یعنی اے کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیّر افتادند وگفتند چہ می گوئید واز ما چہ میجوئید جواب دادند کہ صاع ملک راگم کردہ ایم وہر کہ آن را بما آرد یک شتروار گندم باو دہیم اخوان گفتند تاللہ لقد علمتم ما جئتنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین فرستادگان یوسفؑ فرمودند کہ اگر این صاع از میانِ متاع یکی از شما پیدا شود جزاے آنکس چہ باشد اخوان جواب دادند کہ از بار ہرکس کہ صاع بیرون آید جزاے آن خیانت را او کشد وچندگاہ در خدمت صاحبِ مال باشد بعد ازان مصریان نخست اوعیۂ برادران بنیامین را طلبیدہ بالآخرہ صاع را از بار او بیرون آوردند واسباط سر خجالت پیش افگندند خدام یوسفؑ بنیامین را باز گردانیدند تا بطریق شریعت ابراہیمؑ دو سال در مقام رقیّت اورا نگاہ دارند وبرادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نمودہ در مجلس صدیق بر زبان آوردند ان یسرق فقد سرق اخ لہ من قبل وعلما در باب سرقۂ یوسفؑ وجوہ متعددہ گفتہ اند ازان جملہ یکے قِصّہ کمر ست بر وجہیکہ در بدایت این حکایت مسطور گشت ودیگر آنکہ برخی بران رفتہ اند کہ نوبتے آنجناب گوسفندے از رمہ بگرفت وبمستحقے داد القصّہ اگرچہ بر خاطر عاطر یوسف علیہ السّلام آن سخن گران آمد اما چیزے ازان معنی ظاہر نکرد وگفت انتم شر مکانا واللہ اعلم بما تصفون آنگاہ اسباط بزبان تضرع وزارے ونیاز عرض داشتند کہ اے عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی ومدتی ست کہ بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنہائی نشستہ است وابواب فرح وسرور بر روے خود بستہ وما با او عہد وپیمان در میان آوردہ ایم کہ بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گزاشتہ بخدمت اور دیم بکدام چشم در و نگاہ توانیم کرد امید آنکہ یکے از ما را عوض بنیامین نگاہ داری واو را اجازت مراجعت فرمائی یوسفؑ فرمود معاذ اللہ کہ بیگناہی را بجاے گناہ گارے بگیرم ومن ہمان کس را مواخذہ می نمایم کہ متاع خود را در بار او یافتہ ام

و چون مهم اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرگترین
ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلاء غضب مویها بر اندامش راست ایستاده از
پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک یوسف علیه السّلام رسیده گفت ای عزیز خشم بمثابه
بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان و زمرهٔ مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن
تسلیم کن والا از من امرے صادر شود که تدارک پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیقؑ
ظاهر بود باد آغاز چرب زبانی فرمود تا بنشست انگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود که آهسته از
عقب اعمام خود در آمده دست بر پشت روبیل بمالید چه خاصیت اولاد یعقوبؑ آن بود که هرگاه
یکے از ان قوم دست به بدن ایشان رسانند شعلهٔ غضب شان انطفا پذیرد و چون یوسف
دید که صورت حرارت روبیل بتسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هرچه میخواهی میکن
روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا آوازش بر نیامد و حیرت بروے غالب گشته گفت ظاهرا شخصے
از آل ابراهیمؑ دست ببدن من رسانیده که نائرهٔ غضب من فرونشست در تاریخ طبری مسطور است
که چون صاع را نزد یوسفؑ آوردند و اسباط حاضر شدند صدیقؑ دست بران جام زده گفت
این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید و یکے را از الجمله فروخته اید و بنیامین این سخن شنیده
التماس نمود که اے عزیز ازو سوال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسفؑ کرت دیگر دست
بر صاع زده گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وے
بپرس که ترا که دزدیده بود صدیقؑ باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم ست و میگوید چون
میدانید که مرا از بار که بیرون آورده اید این چه سوال ست القصه چون اسباط از بردن بنیامین
مایوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نموده و بقیت اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول
صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان درمیان نهادند و مضمون این مقال مناسب
حال او آمد که قطعه

| | |
|---|---|
| هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد | یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد |
| هر داغ کاورد و قدری رو به بهتری | آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد |

در روی از اولاد بر تافته در هجر آن دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی عاطل ماند

# گفتار در بیان مراسلهٔ یعقوب ویوسفؑ ونجات یافتن اسرائیل موجبات حزن وتاسف

در روضة الصفا مسطورست که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آبا واجداد خود در قلم آورد و قصهٔ فقدان یوسفؑ را دران کتاب درج نمود والتماس مخلص بنیامین فرمود وآن رقعه را مصحوب فارض ابن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد ویوسفؑ بعد از مطالعهٔ نامهٔ پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصائب آبا واجداد تو رسید ومضمونش بوضوح پیوست اولی والنسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سکوت نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود خود فائز گردی والسلام وفارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت وچون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بر فحوایش مطلع گردانید گفت این سخنان پیغمبر زادگان می ماند وروی باولاد آورده گفت بروی متوجه مصر شوید وتفتیش احوال اخوان خود کنید واز رحمت الٰہی نومید مباشید واسباط کرت دیگر یراق سفر کرده ومحقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند وبعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که اے عزیز دریاب ما را واہل بیت ما را از ضر رجوع وآورده ایم بضاعتی اندک وافی وکامل گردان از براے ما کیل گندم را وتصدیق کن بر ما البتہ خدائے تعالےٰ جزا امید ہد صدقہ دہندگان را یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی تمام دست داده وبیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخت وایشان را مخاطب ساخت هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون برادران امعان نظر بجای آورده باآنکه بعضے از نشانہاے جمال یوسف را دیدند وسخن تعریض آمیز او را شنیدند۔ بر سبیل استفہام گفتند ائنك لانت یوسف صدیقؑ جواب داد که قال انا یوسف وهذا اخی واسباط در مقام اعتذار واستغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین بعد از ان صدیقؑ از حال پدر بزرگوار شرائط تفتیش واستغفار بجاے آورده چون او را بر کماہی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراہن مرا برداشته بکنعان برید وبر روی پدر من افگنید

تا چشمهاے او بینا شود و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر
بکنعان روان شد و در بیرون دروازهٔ مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن مرسل الریاح
بویش بمشام یعقوبؑ رسانید و اسرائیلؑ هم دران نفس استشمام رائحه وصال نموده باهل بیت
خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ۞ یعنی به تحقیق من بوے یوسف می
شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند تاللہ انک لفی ضلالک القدیم۔ بیت

دماغت را نه از یوسفؑ نسیم ست ولی دل در ضلالات قدیم ست

و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بلازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانید پیراهنش
را بر روے یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیلؑ بدستور پیشتر نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان
فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون
یوسفؑ از قرب وصول پدر خبر یافت بر اسم استقبال استعجال نموده بعد از انکه چشمش بر یعقوبؑ
افتاد از اسپ پیاده گشته دوید پیش ... یعقوبؑ ابتدا بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یک دیگر را
در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسفؑ یعقوبؑ را از ریان
بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود بُرد و ریان دست و پاے اسرائیلؑ را بوسیده لوازم اخلاص
تبقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق یعقوبؑ ولیا و اسباط را در قصر خاص
فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده نیز پیش ایشان بنشست و دران حال اسرائیل
ولیا و یازده برادر یوسف علیه التحیة والسلام را سجدهٔ تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت
هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا۔ بعد ازان یوسف بتعداد نعم نامتناهی
الٰهی که متعاقب شدائد و محن و فتن درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نموده سرگذشت خود را
مشروح و معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت
جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید۔ بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردے اَحسِن اِلیٰ مَن اَسا

## ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیلؑ بچند گاه پادشاه مصر ریان ابن الولید که به نبوت

یوسف علیہ السلام گردیدہ بود ازین دار پُرملال بہ ملک بے زوال ارتحال فرمود و کافری فاجراز بنی اعمامش کہ قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندہی نشستہ تجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و ہر چند صدیق او را بدین قویم و ملت ابراہیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول کردہ و چون یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافت اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر ہدایت مآثرش شد و فوت خود را در اثنائے مناجات سوال کردہ بعد از ظہور آثار اجابت آن مسالت اسباط را طلب داشت و شرائط وصیت بجائے آوردہ یہودا را وصی گردانیدہ ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسیٰ علیہ السلام خبر دادہ ہمای بلند پرواز روح مطہرش بر فراز آشیانہ عرش منزل گزید و یہودا باتفاق اخوان قالب مطہرش را بآمین خلیل و دین یعقوب تجہیز و تکفین نمودہ در موضع مناسب دفن فرمود

نظم

| | |
|---|---|
| وے دانای این شیرین حکایت | کہ دارد از کہن پیران روایت |
| چنین گوید کہ در ہر جانب از نیل | کہ جسم پاک یوسف یافت تحویل |
| بدیگر جانبش قحط و وبا خاست | بجائے نعمت انواع بلا خاست |
| بدین آخر قرار کار دادند | کہ در تابوتی از سنگش نہادند |
| شگاف سنگ قیر اندائے کردند | میان قعر نیلش جائے کردند |

در کتاب تحفۃ الملوک مسطور است کہ ساختن کاغذ از جملہ مخترعات یوسف علیہ السلام است والعلم عند اللہ الملک العلام۔

## ذکر اسباط علیہ السلام

اسباط جمع سبط است و بحسب لغت سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اہل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوب است و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بودہ اند بار شاد اولاد و اعقاب خود و ہیچ یک از ائمہ اخبار احوال اسباط بتفصیل اخبار نمودہ اند و بر تعداد اولاد ایشان انحصار فرمودہ اند برین موجب کہ مسطور میگردد روبیل چہار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسیٰ علیہ السلام از مصر کثرت

ذریت او بمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بست و مادون پنجاه سالگی بود
بچهل و شش هزار رسید و در آنزمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بود **یهودا**
پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شمار اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل ترقی نمود و
دران زمان پیشوای ایشان یهود ابن مری دایشادن وحاکول ومیمون وزرداع قبل از
بعثت موسی علیه السلام بمرتبهٔ نبوت فائز شدند والعلم عند الله تعالی **شمعون**
عدد اولاد صلبی او به وضوح نه پیوست اما عدد اعقاب اودران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد
مرد کاری بقلم در آمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلوحی بن صوری
داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شمارهٔ مذکور عدد ذریاتش به بیست
و دو هزار رسید و کلان تر ایشان در آنزمان الصافان بن عربائیل بود **دان** دو پسر داشت
و مرجع ذریاتش اخی غیر بن عمی شدای بود و عدد ایشان دران شماره بشصت و دو هزار و هشتصد
سپاهی رسید۔ **زبالون** اولاد صلبی او سه نفر بودند عدد ذریت او دران وقت پنجاه و پنج هزار
و چهار صد مرد مقاتل بمفصل در آمد و ریاست آن قوم تعلق بالی و بن حیلون داشت **یشجر**
پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شمارهٔ مذکور چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند و مهتر ایشان
دران اوان بنیائیل بن صوعار بود **نفتالین** چهار پسر داشت و ذریت ایشان دران وقت
به پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر رسید و رئیس آن قوم حراع بن عیان بود **کاد** اولاد صلبی او شش
نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شمارهٔ مذکور چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمد و مقتدای
ایشان یاساف بن اعوائیل بود **اشیر** چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد
مرد جنگی از نسل او موجود بود و بر عائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود اما **یوسف** دو پسر و
یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش دران شماره هفتاد هزار و پانصد نفر رسید و سرداری
آن خاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصور مشترک بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی او
بسیزده نفر رسید و دران شماره انچه از ذریت او مفصل شد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و فرمان
فرمائی ایشان متعلق بعمهود بود والعلم عند الله المعبود۔

## ذکر ایوب صبور علیہ السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیہ السلام بود و قولی آنکہ موص ولد روبیل بود و او در روزیکہ ابراہیم علیہ السلام از آتش نمرود نجات یافتہ از بادیۂ غوایت بسر چشمۂ ہدایت شتافت مادر ایوبؑ در سلک بنات لوطؑ انتظام داشت وایوب علیہ السلام جہت ارشاد متوطنان قریۂ کہ درمیان رملہ و دمشق بود مبعوث گشت وقریۂ مذکورہ شیہ یا ماتانیہ یا جاثیہ نام داشت وآنجناب مدت بیست وہفت سال فرقہ ضلال را بملت حنیف ابراہیم دعوت نمودہ درآن اوقات زیادہ از سہ نفر بوے بگرویدند وآن سہ کس نیز در وقت ابتلا از درگاہ او روے گردانیدند و مدت بلیہ ایوبؑ بقول اشہر ہفت سال بود و بمذہب وہبؒ بن منبہ سہ سال و بعقیدۂ انسؓ بن مالک ہژدہ سال واوقات حیات ایوبؑ بروایتے نود و سہ سال و بعضے دویست سال وصد وچہل سال نیز گفتہ اند و در متون الاخبار مسطور ست کہ ایوب علیہ السلام بعد از رفع ابتلا ہفتاد سال زندگانی نمود وخلائق را براہ راست دعوت نمود والعلم عند اللہ الخبیر المعبود۔

## گفتار دربیان بلیات ایوب شکور علیہ التحیۃ والسلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال والاکرام

نزد جمہور اہل خبر بثبوت پیوستہ کہ ایوبؑ پیغمبر بوفور جہات مکنت وکثرت موجبات فراغت وبسیاری اغنام ومواشی وافزونی خدام وحواشی وضیاع معمورہ ومستغلات موفورہ واولاد امجاد واعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بودند وہموارہ باطعام مساکین وفقرا ورعایت ایتام وضعفا قیام واقدام میفرمود ودر وظائف شکرگذاری ورداتب سپاسداری حضرت باری بشائبۂ مبالغہ میکرد کہ زیادہ ازان بخاطر نتوان آورد ودر لوازم طاعات ومراسم عبادات بمرتبۂ مشغولی مینمود کہ شرح شمۂ ازان بامداد قلم وبنان ثبت نتوان کرد بنا برین مقدمات نائرہ حقد وحسد درباطن شیطان لعین التہاب یافتہ کمر عداوت آنجناب برمیان بست ودران اثنا

ندائی از سراپردهٔ کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمانبردار
و ترا استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یا رب چگونه شکر نعمت تو بجای
نیاورد و بچه تاویل لوازم عبادت ترا مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشتهٔ
و دیدهٔ او را بدیدار فرزندان ارشد آثار روشن گردانیدهٔ اگر آنچه باو انعام فرمودهٔ باز ستانی
معلوم نیست که هرگز بر سجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی باز شد که ای ابلیس
ظن تو در بارهٔ برگزیدهٔ ما خلاف واقعست شیطان مناجات کرد الهی مرا بر اموال و اولاد
او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب‌ع چگونه سالک طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز
این ملتمس او را اجابت فرمود ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب‌ع
را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ را که مسکن اولادش
بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هریک ازان مصائب
شیطان متصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گهر درمی آمد و کیفیت حادثه را باز می گفت
و آنجناب ملتفت به تلبیس ابلیس نمی گشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید
و چون شیطان ازین ممر بر ایوب‌ع دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی
ایوب‌ع میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا
بر بدنش استیلا ده تا به بینی که حال بکجا منجر میشود خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط کردم اما
پیرامن زبان و چشم و دل و گوش او مگرد و شیطان بادی در بینی ایوب دمید و حرارتی مفرط
در مزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضاء مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد و متعفن
گشت و ساکنان آن قریه از رائحهٔ تعفن تنفر نموده و بیرون ده محقر جای مرتب کرده ایوب‌ع
را بدانجا فرستادند و درین بلیه نیز آنجناب مرتبهٔ طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه
و تعالی در شان او فرمود اِنَّا وَجَدْنٰهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوَّابٌ ۔ بصحت پیوسته که در
اوقات مرض ایوب‌ع رحمه بنت افرائیم بن یوسف‌ع که حرم شریفش بود بقدر طاقت در تعهد و
بیمارداری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش
مطلقاً از خود بتقصیر راضی نمیگردید در ان اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از

عمل پسندیده منع ملیمود و رحمه کلمات او را بعرض ایوب علیه السّلام رسانیده آنجناب او را ای گفت
که زنهار این سخنان را بسمع رضا نرهی که قائل آن شیطان ست در تاریخ حافظ ابرو مسطورست
در روزیکه رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیز بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی
خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر بهر دو گیسوی خویش را ببرید و بمن دهی مایحتاج یک روزه
ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضروره بران موجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی نزد ایوب
آمده گفت امروز منکوحه ترا بجرم کتے ناشایسته منسوب کردند و هر دو گیسوے او را بریدند و چون رحمه
پیدا شد و موی های او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت واقع شده لاجرم سوگند
خورد که چون از مرض صحت یابد او را صد چوب زند **نقل ست** که در اواخر ایام اسقام ایوب
ابلیس بصورت فرشته خود را بردم آن قریه نموده گفت من یکے از ملائکه مقربینم و آمده ام تا شما را
از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقا در
سلک امنیای عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش از جریده
پیغمبران محو کرده اند مناسب آنکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الٰهی بشما سرایت نکند
و این حدیث بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که انّی
مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ - پوشیده نماند که در باب سلب سوگند ایوب و جهت
تادیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اند و چون راقم این
سطور در مقام اختصارست برایراد یک روایت که مختار اکثر اصحاب اخبارست قناعت نمود
امید آنکه بزرگان خرده بر خردان نگیرند - القصه چون دعاے مذکوره بر زبان همایون ایوب
صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین بامر حضرت
رب العالمین نزول نموده فرمود ارکض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب
قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمهٔ آب برجوشید و ایوب علیه السّلام اندام خود را دران
چشمه شست و ازان آب آشامیده تمامی امراض ظاهر و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد
بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که ازان آب می آشامد سقم او بشفا
تبدیل می یابد و من در سال سی صد و سی بدان چشمه رسیده ام و ازان آب آشامیدم القصه

مقارن تندرستی ایوبؑ رحمہ کہ بجہت سرانجام مہمی بدان قریہ رفتہ بود باز آمد ایوبؑ را نشناخت
وپرسید کہ آیا حال آن مریض کہ درین ویرانہ افتادہ بود چہ شد جبرئیلؑ فرمود کہ اگر صحت یافتہ
او را بہ بینی بشناسی ایوب علیہ السلام خنداں گشت رحمہ دانست کہ آنجناب صحت یافتہ لاجرم
مبتہج ومسرور شد وایوب بمقتضاے وحی سماوی صد چوب باریک برہم بستہ بربدن رحمہ زدتا
در سوگندی کہ خوردہ بود حانث نشود وکریم خطاپوش نوبت دیگر اموال بیقیاس واولاد امجاد
بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود ودر روایتے آنکہ ہمان فرزندانش را بحال حیات آورد و در خانہ
آنجناب از وقت عصر تا ہنگام شام ملخ طلا بارید ودر تاریخ طبری مسطورست کہ ایوب در اواخر
ایام حیات از جملۂ اولاد خود خرقیلؑ را وصی ساخت وخرقیلؑ بمرتبہ بنوت رسید ذو الکفل لقب یافت
ونیز ایوبؑ را پسری بود بشر نام داشت واو نیز بدرجۂ بلند پیغمبری مرتقی شدہ ہفتاد وپنج سال
عمر یافت واللہ تعالےٰ اعلم بالصواب۔

## ذکر شعیب علیہ السلام

شعیب اسمی ست عربی وبلغت سریانی آنجناب را شیروب میگفتند وطلاقت لسان وفصاحت
بیان آن پیغمبر عالی مرتبت ووالا رتبت بخطیب الانبیاء گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطورست
کہ پدر شعیبؑ نویب نام داشت وبقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراہیم علیہ
التحیۃ والتسلیم می پیوست وبعضے گفتہ اند کہ شعیبؑ از اولاد صالحؑ پیغمبرست وبرہر تقدیر آنجناب
بہ ہدایت وارشاد اہل مدین کہ ایشانرا اصحاب ایکہ نیز می گفتند مبعوث شد وزمان دعوتش
مدتی پنجاہ وہفت سال امتداد یافتہ بعد از ہلاک قوم بملاقات موسی علیہ السلام فائز گشت
وچون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب ہفت سال دیگر حیات یافتہ درسن دویست وبست سالگی
بریاض جنت شتافت وبعضے از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد وچہل سال گفتہ اند والعلم عند اللہ تعالےٰ

## گفتار در بیان شمۂ از ضلالت اصحاب مدین وہلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذو المنن

اکثر علماے اخبار وانبیاے بزرگوار آوردہ اند کہ اہل مدین واصحاب الایکہ یک فرقہ اند وآنکہ

بلغت عربی موضعی راگویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر گازرونی از ابو عبداللہ
البجلی مرویست که ابجد ہوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین ست و بعثت شعیب
علیہ السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکہ باوجود بت پرستی
در مکائیل و موازین سبیل ناراستی مسلوک داشتندی و در اہم و دنانیر مغشوش چرخ گرده اعلام
قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیہ السلام ایشانرا بدین قویم و ملت ابراہیم علیہ السلام
دعوت فرمود جمعیکه از صفت فراست و کیاست بہره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر
در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب
نبوی را می آزردند - و چون شعیب علیہ السلام ایشانرا از عذاب منتقم جبّار می ترساند تمسخر نموده
تقاضاے نزول عذاب کردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا بر آورده گفت ربنا افتح بیننا
و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین - حضرات مجیب الدعوات این مسئلت
را بشرف اجابت اقتران داده وردین گرمائی عظیم روے نمود چنانچه قوم بے طاقت گشته بفضای
صحرا شتافتند و نظر ایشان بر ابر پارهٔ افتاد و از تاب آفتاب بسایهٔ سحاب التجا بردند آتشے از ان
ابر بر مفارق گمراہان باران شده ہمه را خاکستر گردانید و جمعے از ضعیفان اہل طغیان که در شہر
مانده بودند از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جہنم پیوستند - و شعیبؑ و متابعانش که ہزار و ہفتاد
نفر بودند از شر شرار آن قوم بداختر نجات یافته ہم دران دیار رحل اقامت انداختند و باندک
زمانے آن مکان را معمور و آبادان ساختند

## ذکر موسیٰ و ہارون علیہما الصلوٰۃ والسلام

باتفاق مفسران دانشور و مستخبران خبرت سیر موسیٰؑ پیغمبر در سلک انبیاے اولوالعزم منتظم بودند و برادرش
ہارون نیز تاج وہاج رسالت بر سر نہاده جناب موسیٰ را معاونت و معاضدت می فرمود و بلغت
عبری آب را مو گویند و درخت را شی بشین معجمه و چون جناب موسوی را چنانچه مسطور خواہد گشت
در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را بر موسیٰ قرار دادند
و در کلام عرب شین منقوطه بشین مہمله مبدل گشت لقب موسیٰ کلیم اللہ است - اما ہارون

بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون بدین دو وصف موصوف بود موسوم باین اسم
شد و لقب هارونؑ وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهث بن لاوی
بن یعقوبؑ بود وقیل عمران بن یصهر بن فاهث و ایضاً لنسب مادر موسیٰؑ که یوحا نام داشت
بلاوی میپیوست و هارونؑ یک سال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسیٰؑ بزرگتر بود و موسیٰ
کلیم علیه التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت ہجرت از مصر در حجرۂ تربیت آسیه امرأة فرعون
بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنا بر مناسبت جبلی بطریقۂ پنهانی رعایت
جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمناً بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و در ان
اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به بئس المهاد
نهاد و این معنی به فرعون ظاهر گشته قصد موسیٰ نمود و آن جناب از مصر ہجرت کرده بمدین رفت و مدت
ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از صبیات مکرمات او را در حبالۂ نکاح آورد
و بعد از ان مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجۂ ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان
مبعوث گشت هارونؑ در ان امر عظیم الشان باوی شریک و سهیم شد و در ان وقت بروایتی
از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود والقصه چون موسیٰ از وادی ایمن
بمصر تشریف برد با هارونؑ ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بست سال فرعون و اتباع
او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالیٰ دعوت فرمودند۔ و آیات باهره و معجزات ظاهره بریشان نمودند
و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از
رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا
شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعۂ میقات و نزول الواح و تورات
و قصۂ بقره و رفتن موسیٰ بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون
و تلاقی موسیٰ و خضر و قضیه تیه بوقوع انجامید و هارونؑ در سن ثلثین از حادثۂ تیه
وفات یافت و موسیٰ در سن ثلث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز
کلیم الله باتفاق ارباب هشتاد صد و بست سال بود و شریعتش نسخ ملت
ابراهیم علیه السلام نمود و هو الغفور الودود۔

## گفتار در بیان شمهٔ از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هارون و موسی و ماجرای ایشان

بروایت زمرهٔ از ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق در ازمنهٔ سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند همچنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنهٔ مصر سنان ابن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان ابن علوان آن کسیست که دست تعدی بسارهٔ زوجهٔ ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالآخره ازان معصیت باستغفار رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن ولید ست که نسبتش بعمرو بن عملیق می پیوست و او دیوسف را عزیز مصر کرد بوسے ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و باحیای مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد باز کشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او درانه پذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طائفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور می گردانید و پس ازآنکه قابوس رخت بزادیهٔ هادیه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوبؑ کوشید و با آنکه رجال آنقوم را ببندگی میفرمود نسوان را نیز بمطالبهٔ خراج میرنجانید و چون مدت پنجاه سال آن ملعون که از فرعون الهی بے بهره بود به تشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت و جمعیتے ساخته زبان بدعوی الوهیت بکشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش آمده احفاد و اسباط از قبول آن امر اباء و امتناع فرمودند و فرعون اقویاے آن طائفه را به نقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار باز داشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و در ایامے که آن ملعون با اهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک مصروف میمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر

آن بقصر خاص او نیز رسید واز هیبت آن واقعهٔ هائله برخود بلرزیده بیدار شد وباحضار کاهنان
ومعبران فرمان داده کیفیت خواب را تقریر کرد وطلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالباً شخصے از
بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام وافناے قبطیان کوشش نماید ودر انهدام اساس
اشیاے توسعی واهتمام فرماید بناءً علیٰ هذا فرعون حکم کرد که هر پسرے که از نسوان بنی اسرائیلؑ
متولد شود فی الحال بقتل آورند وبعد از انقضاے پنج سال ازین فرمان وکشته شدن اطفال
فراوان بلاے وبا در میان ذریات یعقوب پیدا شده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان
بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند وپسران ایشان حسب الحکم بباد فنا می دهند اگر حال برین
منوال گذرد ودست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود ومارا ارتکاب
امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جاے داد واز کمال بلاهت حکم کرد که یکسال
اولاد بنی اسرائیل را نه کشند ودر سال اطلاق هارونؑ در وجود آمد ودر سال قتل موسیٰؑ متولد
گشت بعضی از رواة اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع
نجومی دلالت بران میکند که امشب آن نطفهٔ پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید
بنابرین فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که
ملک از سر جریمه ایشان گذشته در بارهٔ آن طائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آورد
واسرائیلیان بجزمی هرچه تمامتر از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که با منکوحهٔ خود آسیه
بنت مزاحم که بروایتے از بنی اسرائیل وبقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید
بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید وباین عزیمت عمران پدر موسیٰؑ را
که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد واورا بحراست در قصر
سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند والدهٔ موسیٰؑ که بطریق
سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید واو بنابر استیلاے شهوت منکوحهٔ خود را نگاه داشته با وی در فراش
قربت تکیه فرمود وحرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی بروی ظاهر نگشت وپس از انقضاے
مدت حمل موسیٰؑ از کتم عدم بصحراے وجود قدم نهاد مادرش از وهم فرعونیان نجاری را که بعقیده
محمد ابن جریر الطبری موسوم بود بحزئیل از آل فرعون وبروایتے از بنی اسرائیل بود وطلب داشت

صندوقی بصورت تابوت تراشید و اُم موسیٰ فرزند ارجمند خود را دران تابوت گذاشته و سر تابوت را
اُستوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آن صندوق را بابلاغ فرعون
برد کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد و از مشاهده جمال
موسیٰ مهرے عظیم در دل او افتاد و فرعون را ازین امر خبر داد و آن لعین بدان خانه در آمده و موسیٰ
را دیده به محبتش مائل شد و در روضة الصفا مسطور ست که فرعون را دختری بود مبتلا ببلای برص
و جمعے از اطبای کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه با وی گفتند که علاج این مرض منحصر ست در لعاب
دهان طفلی که در آوان دولت تو از رود نیل آید و چون موسیٰ بدست کنیزکان فرعون افتاد آن
دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت اُمرا و مقربان فرعون از
صورت واقعه آگاه شده عرض کردند که شخصے که در هلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان
از ایشان خواهد کشید این کودک ست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشت باز بسبب التماس
آسیه از سر این حرکت در گذشت و امرأة فرعون جناب موسیٰ را بفرزندی قبول کرده زنان
شیر دار از برای تعهد او حاضر کرد و موسیٰ پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسیٰ مریم که
جهت استخبار بدان جا آمده بود گفت من شما را باهل این پسر دلالت نمایم که از عهده تکفل
او بیرون آیند و آسیه براه نمائی مریم والدهٔ موسیٰ را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش
نهاد و موسیٰ فی الحال پستان او را بگرفت و آسیه موسیٰ را بدو سپرده مقرر فرمود که هفته یکنوبت
او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یک سال یا دو سال روزی آسیه موسیٰ را در کنار
فرعون نهاده موسیٰ ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موی چند برکنده شد و نائرهٔ خشم
فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسیٰ فرمود آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد ازین کودک
صادر گشت بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسیٰ دست
بیاقوت برد در سیاست او تاخیر منمای و اگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن
شود او را مقتول مگردان و چون برین موجب عمل نمودند جبرئیل امین دست موسیٰ را بجانب آتش
برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام
انتقام گذشت مادر موسیٰ او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران

وخدمتگاران بملازمتش باز داشته جناب موسیٰؑ در غایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان اُورا پسر فرعون میخواندند و موسیٰؑ در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله را در حبالۂ نکاح درآورده آنجناب را از ان منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون و تبعیا

## حکایت ہجرت موسیٰ علیہ السلام و رسیدن بصحبت خطیب الانبیاءؑ

بصحت پیوسته که جناب موسیٰؑ را بنا بر مناسبت جبلی ہمواره خاطر عاطر رعایت جانب بنی اسرائیل راغب و مائل می بود و نہان از فرعون در بارۂ این طائفه مکرمت و التفات میفرمود و دوران اثنا روزے که تنها براہی میگذشت دید که قبطیے دست در اسرائیلیے زده برو تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته مشتے بر قبطی زد که دست از این شخص باز دارد و آن نابکار بمجرد یک مشت از پاے درافتاده روی بصدر جہنم نهاد و موسیٰؑ از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود در آن روز ہیچکس ندانست که قبطی را که کشت روز دیگر موسیٰؑ پیغمبر جہت استعلام اخبار خود خوفناک از منزل ہمایون بیرون آمد و ہمان اسرائیلی را با قبطیے در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چه شوم کسے تو ہر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسیٰؑ را دیده بود دریافت که بجانب او توجه مینماید متوہم شده گفت میخواہی که مرا بکشی ہمچنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعون یا جزئیل نجار موسیٰؑ را از ان حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آن قریه مشاہده نمود که جمعے کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاہ جمع آمده جہت کشیدن آب از دعام عام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگے بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورتان نکردند و موسیٰؑ بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیبؑ پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه ہر روز از فضلۂ آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسیٰؑ متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را برداشته دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان

آن زنان را سیراب گردانید و بنفس نفیس رخت اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات
شعیبؑ بخانهٔ خود رسیدند کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسیٰؑ
فرستاد و کلیم الله اجابت نموده و شعیبؑ از حرکات و سکنات موسیٰؑ آثار سعادت و اقبال تفرس
فرموده او را ابمنا لحت اجمل بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن عفیفه را بر هشت ساله
خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب موسیٰؑ مکرمتی باشد کلیم الله
میان بخدمتگاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیبؑ را که مسماة بصفورا بود
بحبالهٔ نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسیٰ علیه السلام عزم مراجعت
کرد و شعیبؑ شرف رخصت ارزانی داشته رمهٔ گوسپند بموسیٰؑ ارزانی داد و اشارت بخانه نموده گفت
آنجا عصاهاست یکے را جهت خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسیٰؑ بدین
فرشتهٔ بصورت انسان نزد شعیبؑ آمد عصائے بوے ودیعت نهاد و آن عصا را شعیبؑ با چند عصاے
دیگر دران خانهٔ دیگر مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسیٰؑ را به برداشتن عصا امر نمود کلیم الله
بخانه در آمده عصاے مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون تشریف آورد شعیبؑ که چشمهاے
مبارکش حلیهٔ بینائے نداشت آن چوب را مساس کرده گفت که این عصا را همانجا بنه که امانت
شخصی ست و دیگری برگیر موسیٰؑ باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقاً
باز همان عصا بدستش در آمد و شعیبؑ ازین صورت واقع واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا
انصب و اولی اینمائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو بعضے از مورخان را عقیده آنکه عصاے
مذکور بر نهج مسطور دران آوان که شعیبؑ موسیٰؑ را ابشیانے باز داشت بدست مبارکش افتاد
و برخی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل ست و ایضاً طول
عصای موسیٰؑ و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه ست و در روضة الصفا بروایت
عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که آن عصا ده ذراع و طول آن ده گز بود از
چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام
را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از انبیاے بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاخبار گوید که
عصای موسیٰؑ از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره الیست که بر جویبار نمو بالا کشیده

والعلم عند الله تعالےٰ وتقدس۔

## گفتار در بیان وصول موسیٰ بوادی ایمن وبمرتبۂ ارجمند نبوت و رسالت فائز شدن

چون جناب موسیٰ شعیب نبی علیہ السّلام را وداع فرموده متوجہ مصر گشتہ پنج روز مسافت پیمود شب ششم بوادی ایمن فرود آمد ودر آن منزل ابری سیاه در فضاے ہوا ہویدا شده برودت موسیٰ ومتعلقانش را دریافت ومنکوحۂ آنجناب ہرچند سعی کرد کہ آتشے برافروزد میسر نشد دران اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله درآمد اصحاب را بتوقف امر کرد وخود بتصور وجدان آتش عصا برگرفت وچوپانا بدانجانب در اہتزاز آمد در روضۃ الصفا مسطور ست کہ از منزل موسیٰ تا محلی کہ سواد بصر فرخنده اثرش بربیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسخ بود وآن جناب بوسیلۂ کمال نفسانی وقابلیت روحانی آن مسافت را بطرفۃ العینی طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید کہ از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است وموسیٰ ہرچند اہتمام فرمود کہ قدرے ازان آتش فراگیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازے شنید کہ یا موسیٰ کلیم الله کلمۂ لبیک برزبان آورده بہر جانب کہ نگریست ہیچکس را ندید وآن ندا بتکرار انجامیده در کرت سوم موسیٰ گفت تو چہ کسی کہ کلام تو می شنوم وترا نمی بینم خطاب رسید کہ اِنِّیٓ اَنَا اللّٰہُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ وَاَنَا رَبُّکَ یَا مُوسٰے وکلیم الله بسجده افتاده چون سر برآورد آوازی آمد کہ پیشتر آی اے موسیٰ کلیم الله از غایت دہشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مامور شد ودر باب خلع نعلین وسبب آن اہل تفسیر اقاویل مختلفہ درسلک تحریر کشیده اند کہ ایراد آن لائق بسباق این مختصر نیست القصہ حق سبحانہٗ وتعالےٰ موسیٰ را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف وکرامت گردانیده لباس نبوتش پوشانیده وآیات بینات ومعجزات ظاہرات ارزانی داشتہ نخست پرسید کہ چیست در دست راست تو اے موسیٰ کلیم الله جواب داد ہِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا وَاَهُشُّ بِهَا عَلٰی غَنَمِیْ وَلِیَ فِیْهَا مَاٰرِبُ اُخْرٰی ٥ پس خطاب آمد کہ عصا را بیفگن

وموسئ آن عصا را انداخت اژدهای عظیم مهیب خلقت شده وموسئ توہم نموده ندا رسید که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند وکلیم الله باآستین پشمین گردن اژدها بگرفت باز عصا شد بعد ازان قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسیٰ پیغمبر را اطمینان داد وآن نوری بود که هرگاه دست در جیب بروی وبرآوردی از کف دست حق پرست او در لمعان آمدی چنانچه در پرتو آفتاب غالب گشتی وچون نفس نفیس موسیٰ قوت تمام وتمکن لاکلام یافت بهدایت وارشاد فرعون وقبطیان مامور گشت والتماس طلاقت لسان وفصاحت بیان وانشراح صدور وانفساح ضمیر وبودن هارون در امر نبوت شریک ووزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت وموسیٰ بر جناح استعجال بجانب اهل وعیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد وفی الحال متوجه مصر گردید ودر روایتے آنکه هارون بحسب وحی سماوے از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت ودر بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند وقولے آنکه قریب بشام موسئے علیه السلام بمصر درآمده درخانهٔ والده نزول نمود هارون را از حقیقت حال اعلام فرمود وصباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر خاصهٔ فرعون شتافتند ودر روضة الصفا مسطور ست که هفتاد هزار مرد جرار در هر یک ازان مواضع بسر میبردند ودر گرد باغ وقصر خاصهٔ فرعون انهار واشجار بسیار بود وسباع ضاره درانجا مسکن داشتند وآن باغ یکراه داشت که مر آمد وشد مردم بود واگر کسے ازان طریق اندک انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت وچون موسیٰ وهارون بدروازهٔ اوّل آن شهر رسیدند آنرا بسته یافته موسیٰ عصا بر در زد وفتح الباب میسّر گشت ونسبت بسائر ابواب همین عمل بجاے آورد وبعد از وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسیٰ منهزم شده هر یک به بیشه گریختند وموسیٰ وهارون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصاے اقامت بر زمین انداختند ودر تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور ست که چون موسیٰ وهارون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسیٰ عصا را بر در کوفت از صداے مهیب ظاهر شده از خوف آن موے سر وریش فرعون سفید گشت وبتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پدید آمد بروایت وهب بن منبه موسیٰ علیه السلام

در چهارم ذی الحجه بباب القصر رسیده در روز نحر خبر ادرا فرعون از مسخرهٔ شنید و بقول محمد بن اسحق
بعد از آنکه دو سال موسیٰ و هارونؑ آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافته و علی کلا التقدیرین
در محلی که هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار ان دو پیغمبر بزرگوار
فرمان داد و چون موسیٰ علیه السلام بدان مقام در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن هستی
که در خانهٔ ما پرورش یافتی و بگناهی را گشته بصوب هزیمت شتافتی موسیٰ فرمود که من قصد قتل
آن شخص نداشتم و ندانستم که به مجرد مشتی که با و رسد از پاے در خواهد آمد آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت
ایزد تعالےٰ دعوت فرموده از ایذا و احضار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب
و سوال بوقوع انجامیده چون موسیٰ گفت که حق سبحانهٔ تعالیٰ آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت
کرده فرعون گفت فَأْتِ بِهَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ - و موسیٰ عصا انداخت فی الحال
آنچوب اژدہای در نہایت مہابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بالتزام آوردند و بر زبر یکدیگر
افتادند چنانچه بروایت وہب بن منبه بست و پنج ہزار کس دران ازدحام جام محنت فرجام
ہلاکت در کشیدند و فرعون در تخت تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن بلیات را مسالت نمود و شرط
با آنکه به پیمانے متابعت پیش آمده دست از ایذاے بنی اسرائیل باز دارد و موسیٰ علیه السلام اژدها را
گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاہر ساخته چشمهاے مجلسیان
تاب نظارهٔ آن نیاوردند چنانچه بروی درافتادند و التماس اخفاے آن نمودند و موسیٰ و ہارونؑ
علیهما السلام آن روز فرعون را مہلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با مرا و ارکان دولت
شرائط مشورت بجاے آورده ہمگنان موسیٰ را بسحر منسوب ساختند و صلاح دران دانستند که
سحرهٔ آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضهٔ جناب موسوی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از
جمع مهرهٔ سحره که بروایت اکثر ہفتاد ہزار و بقولے ہفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه
را با ایشان درمیان نهاد و گفت شما را با موسیٰ مجادله باید کرد تا بانعامات پادشاہانه اختصاص
یابید امراے سحره که بعقیدهٔ محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند شابوت و حابوت و خطخط و مصغر
نام داشتند باتباع انگشت قبول بر دیده نهادند و در صدد معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح
مسطور است ہفتاد ہزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آنرا سیماب کردند

ودر روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا وارکان دولت ساحران بل اکثر مصریان
بصحرا رفت وموسیٰ وهارونؑ در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند و
آنجماعت را از وضع احوال واستماع مقال آن دو بزرگوار تردد وپیدا شد که ایشان ساحر باشند
ودر جواب سخنان موسیٰ وهارون بر زبان آوردند که اگر غلبه شمارا باشد ما غاشیه متابعت بر
دوش گیریم واگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه می باید کرد وبعزت فرعون امید داریم
که استیلا مارا باشد آنگاه از موسیٰ دستوری خواسته عصاهاے خود را در صحرا انداختند وتاب آفتاب
در سیماب اثر کرده آن چوبهارا متحرک ساخت وخلائق را از مشاهده آن وهم عظیم روی نموده
پاے در طریق هزیمت نهادند وجناب موسیٰ ترسید که مردم معجزه اورا نیز از آن جنس تصور
کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک وموسیٰ عصارا
افگنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها وریسمانهای سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود و
آن مخذول متحیر وسراسیمه گشته فرار بر قرار اختیار کرد وخلقی بے نهایت بر زیر یکدیگر افتادند
ولکد کوب اقدام بلا ومحنت شدند وچون موسیٰ عصا بر داشت وسحره از شعبدهای خود اثر ندیدند
حقیقت دین اسلام وبطلان اهل کفر وظلام بر ضمائر ایشان ظاهر شده ایمان دریافتند وچنانچه
قرآن مجید در ذکر آن ناطق ست بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند بیت

می ندانم هیچکس در کون یافت      دولتی کان سحرهٔ فرعون یافت

## گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم وگرفتاری فرعونیان وبعضے از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که چون فرعون کلمه کریمه لاقطعن ایدیکم وارجلکم
من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین موشان سحره را دست وپا بریده شهد
شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آنزمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون در آن
باب لجاج کرده بانیان احتجاج در نبوت موسیٰ وهارونؑ قیام نموده فرعون را بقبول ملت
بیضا تحریص فرمود وفرعون کینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی در سینه داشت

ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون اشتداد عقوبت ظلمه در بارهٔ آسیهٔ درجهٔ کمال یافت
بزبان حال وقال مناجات فرموده گفت رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة ونجنی
من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین واین مسألت شرف قبول یافته ملائکهٔ
عظام روح پرفتوحش را محفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف وغفور بمقام راحت وسرور رسانیدند
و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسیٰ
ایمان آوردند سائر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و کفره
بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسیٰ علیه السلام آمدند وزبان باستغاثه گشادند
و جناب کلیم الله از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته برایشان دعا کرد لاجرم وفور بلایا
از حضرت خالق البرایا متعاقب ومتوالی شده نخست مدت سه سال ببلیهٔ قحط و غلا مبتلا گشتند
بعد از ان هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر دانشمند کثرت بارندگی بود معذب شدند
آنگاه هفت روز ببلای ملخ و هفت روز به محنت قمل که عبارت از سپش است در تعذیب
افتادند و بعد از ان بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد مشاهده معجزات عناد و استکبار
تسکین نیافت آب نیل برایشان خون شد بمثابه که از یک طرف اسرائیلی آب حیاتی می آشامید
وطرف دیگر قبطی خون ناب می چشید **بیت**

جام می و خون دل هریک بکسی دادند　　　　در دائرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

و هریک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسیٰ پیغام میفرستادند که اگر بدعای تو این
بلا از ما دفع شود مجموع ایمان آوریم و چون بموجب مسالت موسیٰ علیه السلام آن گروه بعافیت
عافیت می یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت عتو مینمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک
هامان بر قتل موسیٰ جازم گشت و آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمودند تا تمامی اموال
ایشان مبدل بسنگ شده و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را باوردن ایمان وعده کرده موسیٰ
علیه السلام دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان به کفران
ثابت قدم بوده گفتند ای موسیٰ هر چند تو ازین گونه آیات و معجزات بما نمائی مرتکب متابعت
تو نخواهیم شد و بعضے گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسیٰ مینمود هامان مانع گشته میگفت

شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوای الوهیت کرده باشے گردن بطوق عبودیت در آرے و فرعون بسخن او از جاده مستقیم و دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار گشت بروایت اصح و اشهر بلیات مذکوره در مدت شش سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنا صرح هم در ان ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که با آسمان روم و از خدای موسیٰ خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان با شارت آن بے سروسامان به بنائے عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت و خشت پخته اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم غائب و خاسر به پایان آمد و همان لحظه صرح بجهت رسیدن پر جبرئیلؑ قطعه گشته هر پاره بجائے افتاد و هر استاد و مزدور که دران بنا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد

## ذکر بیرون رفتن موسیٰ از مصر با بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز تبزاید. بود موسیٰ علیه السلام بخروج از مصر مامور شده رؤسا و اشراف اسباط را بیراق سفر امر فرمود بنی اسرائیل تا مدت یک ماه هر چند تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد و جناب موسوی از جهت توقف استفسار نموده چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسر سفر آنست که یوسف صدیق علیه السلام وصیت کرده که هر گاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد و دفن کنند بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسفؑ کجاست در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزه کهن سال تابوت صدیقؑ را در رود نیل یافتند و بجد تمام استعداد نموده پیرایهای قبطیان را به بهانه عروسی عاریت کردند و جهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجا آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در نیم شب نهم ماه محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیده علمائے یهود آن شب شب پنجشنبه بود و پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال اشتغال جهت توشه

نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که قریب بمنتصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آنرا لازم دانند القصه موسیٰ بعد از خروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصد و بست هزار مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بفار مو بود قریب نهر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیور ہای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و بجهت وبائی که دران روز درمیان بنات قبطیان واقع شد نتوانستند که علی الفور موسیٰ را تعاقب نمایند اما صبح روز عاشور که بحقیقت نزدیک بشام نکبتش بود بالشکری بقیاس که بروایتے عدد ایشان هزار بار هزار و هفت صد هزار نفر میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمام تر در حرکت آمده بعد از قرب وصول بموسیٰ کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آنحال فرعون بکنار دریا رسید و آب را بدان منوال دیده اندیشهٔ مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسپ در نیل راند و جبرئیل علیه السلام برمادیانے سوار در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد و چون تمامی جنود فرعون بدریا در آمدند اجزای آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و درانحالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت اٰمنتُ انّه لا اله الا الذی اٰمنت به بنو اسرائیل و بنابر آنکه ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتے خاک در دهانش ریخت و گفت آلْئٰن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین در لباب التفسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسالت نمودند و فرعون در کنار نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی آب را سوال نمود باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت از فرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از ان بکفران نعمت اقدام نموده دعوای الوهیت کند فرعون در جواب

این سوال صحیفه نوشت برین منوال که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب
من آل ریان ان جزاء العبد الابق من طاعة سیده الخالق ان یغرق فی البحر و جبرئیل
آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله در آنزمان که فرعونیه
از ممر آب باتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند دهٔ ساعت از روز عاشورا گذشته
بود و چون تا آنزمان موسیٰ و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامسا
گذرانیدند و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسیٰ که بالتماس بنی اسرائیل
صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هرچند
موسیٰ ایشانرا ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور ست که فرعون اشقر اللون
بود و بسان بقر احمر و اقرع و ازرق بود و کوتاه قامت و اعرج و باوجود عیوب مذکوره علت
برص نیز داشت و بشکل حیوانات و مدار موی بسیار از نشست گاه او برآمده بود و مع ذلک
آن گم سعادت دعوی الوهیت نمود **نقل ست** که چون خاطر انور جناب موسیٰ از جانب
فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جهات و متملکات
قبطیان را در حیطهٔ ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی
را هم از ان قوم والی آن بلده ساخته مراجعت کرده بموسیٰ علیه السلام پیوست آنگاه موسیٰ
با اتباع از ان موضع کوچ نموده برکنار نیل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعهٔ ابر پیدا شده
برسر آنقوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان سمت ظهور می یافت و بدان
وسیله مسافت بر ایشان آسان میشد در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیده
که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند و پس از مشاهدهٔ آنصورت نزد موسیٰ
آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن این سخن
غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الٰها و هو فضلکم علی العالمین و آن جاهلان
از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند۔

## ذکر رفتن موسیٰ بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانهٗ و تعالیٰ

بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض موسیٰ رسانیدند که ما را شریعتی مجدد می باید تا بمقتضای

آن عمل نمائیم و آنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دارد تا این مسئول عز قبول یابد تو موسیٰ هارونؑ را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه سین کسیل فرمود و با هفتاد تن از علمای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غرهٔ ذو القعده تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الٰهی عشرهٔ ذی الحجه را بآن منضم گردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسیٰ ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم اللہ در صبح چهل و یکم بآن نفر هفتاد بکوه طور بالا رفته موسیٰ بر قوم سبقت گرفت و ابر رقیق میان آمده و اسرائیلیان حائل شده حضرت ملک علام بزبان و کام باآنجناب کلیم علیه التسلیم در تکلم آمد و الواحی که توریت بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسیٰ در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسیٰ بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسیٰ از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسیٰ گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فائز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نمائیم کلیم اللہ ملتمس ایشان را معروض داشته بار ابری رقیق پیدا آمد و موسیٰ را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الٰهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسیٰ گفتند که تا معاینهٔ خدای را نه ببینیم به نبوت تو اعتراف نه نمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه برسیده همه را خاکستر گردانید موسیٰ علیه السلام چون این حال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالیٰ مسألت فرموده گفت که لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک می کردی بنا بر آنکه موسیٰ علیه السلام با اخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام

مناجات گفت اَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا آیا ہلاک میکنی مارا بسبب آنچه کرده اند
بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضے از مفسران گفته اند که مراد از فعل سفها درین
آیت جرأت آن هفتاد نفرست در طلب رویت اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ نیست این کردار
از ایشان مگر آزمایشے و ابتلاے تو مر بندگان را یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی
تا طمع در رویت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت
قبول نمودند- القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسیٰ بحال حیات باز آورد و ایشان
از گفتار خویش نادم شده زبان استغفار کشودند و چون موسیٰ از طور سینا باز گشت بسبب
گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات نموده تفصیل این اجمال
آنکه سامری بروایت طبری شخصے بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت
اصنام قیام و اقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسیٰ علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان
دریافت و دران وقت که بنی اسرائیل از موسیٰ التماس کردند که اجعل لنا الٰهًا کما لهم آلهة
سامری بکمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت
در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسیٰ از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی
زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هارون را گفتند خلف در وعدهٔ
موسیٰ بوقوع انجامید و نمیدانیم که کلان تران ما را کجا برد و از ان می اندیشیم که ایشان را
کشته باشد سامری که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت اے قوم من
میدانم که موسیٰ چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگو سامری گفت بسبب ملابس
واسلحهٔ فرعون و قبطیان که شما خلاف رای موسیٰ متصرف گشتید خاطر آنجناب رنجش تمام
پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد او اینجا نباشد
اکنون مصلحت آنست که از سر آن اموال در گذرید بے شبهه چون برین موجب عمل نمائید
کلیم الله مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جاے داده آنچه از غنائم قبطیان گرفته
بودند در چاهے انداختند و سر آنچاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری
با بنی اسرائیل گفته که موسیٰ بمیان شما نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگذارید و نسوزید

یهود ثانیاً ایاء سامری را منصوب شمرده سر آنچه را باز کردند و آنچه از غنائم سوختنی بود
در آتش انداختند و اجناس گداختنی را بتسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که
مید انست بگدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله ساخت و کف
خاکی که از زیر سم است روح الامین بر داشته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال
از گوساله زرین صدائی ظاهر شد و بقول اجزای آن هیکل تحول بگوشت و پوست
پی و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت
این گوساله خدای شما و موسیٰ است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسیٰ را میان شما
باز گرداند و یهود فریب یافته کمر گوساله پرستی بر میان بستند و از ده هزار نفر از اسباط یوسف
و بنیامین از آن فعل مذموم اجتناب نمودند و هارون ؑ هر چند اهل ظلام را از آن امر شقاوت
انجام منع فرمود مفید نیفتاد و چون موسیٰ علیہ السلام بمیان قوم رسید نخست هارونؑ را معاتب
ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن
برادر را گرفته پیش خود کشید و هارون ؑ بیگناهی خود را ظاهر گردانیده موسیٰ عذر او را پذیرفت
و دست بدعا بر آورد که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنتَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار بر کشادند و موسیٰ
علیہ السلام سامری را طلبیده نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهت صفت سخاوت وجود
که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عزّ وجلّ جناب موسیٰ را از کشتن او منع فرمود
آن گاه موسیٰ ؑ سامری را گفت فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ لاجرم
بر فرق ناس ملاقات و مکالمه و مؤالفه سامری حرام گشت و اگر بے اختیار کسے را با سامری
اتفاق ملاقات افتادی هر دو در تپ شدندی و بعضے گفته اند که این خاصیت تا غایت
در میان ذریت او باقی ست القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسیٰ علیہ السلام از ارتکاب
آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الٰهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل
مذموم نه پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره
از آن جماعت سنگر شدند موسیٰ ؑ گوساله را بسوخت و ناکترس را بدریا انداخته امر کرد تا بنی اسرائیل

از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیت آلهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین
بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیرها کشیده آغاز سرافشانی
کردند و موسیٰ و هارون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را در حضرت کبریای
سبحانی مسالت نمودند و بقول اکثر سی صد و بیست هزار نفر بروایت اقل هفتاد هزار کس
کشته گشته بعد ازان تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را بموسیٰ علیه السلام عرض کرده
کلیم الله دانست که عفو آلهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست
از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایت آنست که الواحی که در نوبت اول که موسیٰ بطور
رفته بود نازل شد غیر توارات ست و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت
و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن تورات
در چهل مجلد نازل گشت و در روضة الصفا مسطور ست که بروایت اصح موسیٰ علیه السلام
سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید و در اربعین سوم الواح نزول
یافته مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابران در خاطرش خطور نمود که نوبت
دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از حیز قوی بفعل رسانیده
چون در آن مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بروجهیکه سابقاً مسطور گشت جواب
یافت و از پرتو انوار لایزالی آن کوه پاره پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که
آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه ازان بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضویست و سه
قطعه بمکه نازل شد و آن ثور و ثبیر و حرا است القصه چون جناب موسیٰ ازان التماس
ندامت نموده بانابت اشتغال فرمود خطاب آمد که یا موسیٰ اِنِّیْ اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ
بِرِسٰلٰتِیْ بِکَلَامِیْ فَخُذْ مَا اٰتَیْتُکَ مِنَ الشّٰکِرِیْنَ آنگاه توریت در نه لوح که مجسم
از زمرد اخضر بود بموسیٰ کرامت شد و آنجناب مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیهٔ اجتبا بجانب
قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته و الواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی آلهی را برآن
جمع خواند و ایشان را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام
شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا و موسیٰ علیه السلام محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را

معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین
کنده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت و موسیٰ روی بر ایشان آورده گفت ای قوم اگر
احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش آیید ازین بلیه رهائی یابید والا این کوه
بر زبر شما افتاده هلاک شوید و یهودان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری
نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند اما بیک نیمه روی بجانب جبل نظر میکردند
تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردن کشی تمرد آیند و هنوز یهود بدین طریق
سجود می نمایند - القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی تورات پذیرفتند
موسیٰ دعا فرمود تا بعضی از آن امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامی احکام بشش
صد و سیزده حکم باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را به حوالی بلاد مصر برد و تمامی آن
اراضی از مشرق تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی وَاَوْرَثْنَا الْقَوْمَ
الَّذِیْنَ کَانُوْا یُسْتَضْعَفُوْنَ مَشَارِقَ الْاَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِیْ بَارَکْنَا فِیْهَا۔

**قصه بقره** - روات اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم
به عامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم برادرزادگان
بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند و در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و در لباس ماتم
نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و چون این قصه بسمع موسیٰ علیه السلام
رسید و بوضوح نینجامید که آن قتل از که صادر شد حسب الشرع حکم بقیام فرمودند بدین جهت
اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهادة
خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسیٰ وحی آمد که گاوی را کشته بمقداری از گوشتش
بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن
ناطق است بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که
فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت
نکرده و آب نکشیده و کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نه چریده بود و یهود بعد از تگ
و پوی و جستجوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و آن را از صاحبش که جوانی فقیر

و پرہیزگار بود خریداری نمودہ دران امر نیز آنمقدار مبالغہ و مضائقہ کردند کہ بہایش بران
قرار یافت کہ پوست آن را بزر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان بقرہ را خریدہ کشتند و مقدارے
از گوشت او بر عامیل زدہ مقتول زندہ شدہ بنشست و چون موسیٰ سوال کرد کہ کشندۂ
تو کیست جواب داد کہ برادرزادگان و کلیم اللہ قاتلان را قصاص فرمودہ ہمان لحظہ
عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضے از اہل اخبار گویند کہ بعد ازان آن بقرہ را
سوختہ خاکسترش را باولاد ہارون کہ خلافت موسیٰ علیہ السلام تعلق بدیشان میداشت
سپردند تا ہرگاہ مثل آن واقعہ دست دہد ازان خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم
گردد و تا مدت مدید آن معجزہ در میان بنی اسرائیل باقی بود العلم عند اللہ المعبود۔

## ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را باذن قادر بیچون

قارون کہ بلغت عبری او را قاروح میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند
برادر یا پسر عم جناب موسیٰ بود و در اوائل حال غاشیۂ اطاعت آنجناب بر دوش
گرفتہ بقرات تورات و اداے وظائف و عبادات قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا کہ
تا آن غایت غیر از موسیٰ علیہ السلام ہیچکس ندانستہ بود آموختہ بدان وسیلہ کثرت اموال او
بمرتبہ رسید کہ چہل شتر مقالید صنادیق خزائن او را می کشیدند آنگاہ قارون بمقتضاے کلمۂ
کریمہ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰۤی اَنْ رَّاٰہُ اسْتَغْنٰی علم بے نیازی افراشتہ در اداے زکوٰۃ
کہ بروے واجب بود طریق اہمال مسلوک داشت و باظہار مخالفت موسیٰ علیہ السلام مبادرت
جستہ احکام تورات کان لم یکن انگاشت و جمعے از جہال بنی اسرائیل را با خود متفق ساختہ
ہر چند جناب موسوی او را نصیحت فرمودہ بسمع رضا نہ شنود و بالاخرۃ زانیۂ را طبق زر و جواہر
دادہ باوے مقرر کرد کہ چون موسیٰ علیہ السلام بہ موعظت و نصیحت مشغول گردد و علماء و
اشراف بنی اسرائیل در مجلس حاضر شوند برخاستہ کلیم اللہ را متہم بزنا گرداند و چون موعد سخن
گفتن موسیٰ علیہ السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بہ تجمل و حشمت بے نہایت بدان

انجمن آمده در برابر موسیٰؑ بنشست و آغاز استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشهٔ قرار
گرفته چون آن مجلس گرم گشت برخاست تا بموجب وعده که از قارون کرده بود عمل نماید
امّا قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم که موسیٰؑ
با من زنا کرده و اکنون من گواهی میدهم که موسیٰؑ پیغمبر بر حق ست و از هر بدی که از من
در وجود آمده توبه میکنم کلیم اللہ از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته
غضبناک شد و دست مناجات بر آورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السّلام
نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختم که هرچه خواهی در بارهٔ قارون تقدیم
رسانی و موسیٰ علیه السّلام مبتهج و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت حق سبحانهٗ و تعالےٰ مرا بر
قارون مسلّط ساخته هر که پیرو اوست با وی باشد و آنکه متابع من ست از وی دوری
خواهد اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری
ایزان آنگاه کلیم اللہ نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب قارون را بگرفت
و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که می کنی موسیٰ علیه السّلام باز ارض را
گفت بگیر او را تا زانوی قارون فرو رفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر زمین را بگرفتن او
امر کرد تا میان قارون در خاک فرو رفت و او آغاز تضرّع و زاری نموده گفت یا موسیٰ مرا خلاص
کن تا دیگر مطلقاً از فرمودهٔ تو تجاوز نه کنم و موسیٰ علیه السّلام باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه
و تا گردن قارون فرو رفته پیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فائده نداد
و بنا بر فرمودهٔ کلیم اللہ زمین او را با تمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعاے موسیٰ علیه السّلام
در تحت الثریٰ نابود شد اعتقاد علماے یهود آنست که دران قضیه از معارف و رؤساے
بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ غَضَبِ وَ سَخَطِهٖ۔

## ذکر شمهٔ از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و علیه السّلام

در بعضے از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارت فصیحه صفت تصریح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف

خضر ع بلیاست بموحدهٔ مفتوحه ولام ساکنه ومثناة من تحت وکنیت آنجناب ابوالعباس ست وخضر ع که لقب اوست بفتح خا وکسر ضاد وست وسکون ضاد را باکسر وضم خا نیز تجویز کرده اند وبدان جهت آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتے بر زمین بیضا نشست وفی الحال سبزه از اطراف او رستہ آن سرزمین رشک سپهر خضرا گشت ودر تفسیر ابوالفتح مزبورست که بروایت ابو هریره بلیا را بجهت آن خضر ع گفتند که بر پوستین سفید نشست و ببرکت مقدم او سبز شد وبقول مجاهد رض هرگاه که نماز گزاردی پیرامن آن گیاه رستہ صفت خضرت پذیرفتی وپدر خضر علیه السّلام ملکان نام داشت بفتح میم وسکون لام وبعقیدهٔ بعضے از اکابر علماے فن اخبار نسب شریف آن مقتداے اخبار بسام بن نوح ع می پیوندد وبرین موجب گویند بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام وعلماے اسلام را در باب ثبوت نبوّت خضر علیه السّلام اختلافیست وقول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوّت موصوفست وبکثرت علم وفطانت معروف ودر میان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در تعیین اکه آنجناب نبی مرسل ست یا غیر مُرسل وثعلبی رح در باب زمان بعثت خضر ع سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السّلام مبعوث گشته دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم ع وبعثت آنجناب مدت ممتده بوده وباتفاق جمهور فضلاے موفورة الاستحقاق خضر علیه السّلام تا غایت زنده است وفوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاے عالم فنا وچنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر علیه السّلام در سفر ظلمات مقدمهٔ او بود وبآشامیدن آب حیات فائز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد وموجب ملاقات موسیٰ باخضر علیهما السّلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظت ونصیحت بنی اسرائیل قیام نموده تعداد نعم والطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت دران اثنا شخصے برخاسته گفت یا کلیم الله مرا خبر ده که امروز در روے زمین حضرت رب العالمین را از تو بندهٔ عالم تر هست یا نی موسیٰ ع جواب داد که گمان من آنست که حالا خدا را در بسیط غبرا بنده اعلم از من نباشد ومتعاقب این سخن جبرئیل ع از درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که اے موسیٰ ع

تو چه دانی که ما هر یک از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا
بنده ایست در مجمع البحرین داناتر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فائز گردی کلیم الله
گفت خدایا مرا با او که راه نماید وحی آمد که طعام تو ترا رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون
سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز
قریب بمجمع البحرین بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را در ان مقام فراموش
کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع
طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بان صحرا ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم
وَمَا اَنْسَانِیْهُ اِلَّا الشَّیْطَانُ و موسیٰ عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند
و خضر را آنجا دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسیٰ علیه السّلام التماس مرافقت کرد خضر گفت
که تو با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من از روی علم بامرے قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه
باشد و بحقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظهٔ نمائش آن فعل کرده از مآل حال غافل باشی
و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسیٰ گفت سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ صَابِرًا وَّ لَا اَعْصِیْ لَکَ
اَمْرًا خضر فرمود که اگر سبیل مصاحبت من داری باید که از سوانح و وقائع اصلا سوال نکنی
تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روانه شده بقول جمهور
علما یوشع بجانب بنی اسرائیل باز گشت و موسیٰ و خضر علیهما السّلام بکشتی در آمده خضر آنرا
سوراخ کرد و فریاد بر آورد که اے قوم بر سبیل استعجال مرمت سفینه بجاے آرید و کشتی
بانان چوب پارهٔ را بران شکاف دوخته موسیٰ بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب
ساختن و چندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السّلام گفت من نگفتم که
تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سوال بنابر نسیان از
من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکے حسن الصورت که بروایتے حیسولنا نام
داشت نمودار گشت خضر او را گرفته بقتل رسانید و جناب موسیٰ باز بزبان انکار فرمود
که نفسے پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بلا اتهام تاویل توان کشت خضر فرمود اَلَمْ اَقُلْ لَّکَ اِنَّکَ
لَنْ تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا و کلیم الله نوبتے دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر امثال این سوالات

گسم بگسیختن عقد مواصلت اقدام فرمائی بعد از ان بقریهٔ رسیدند و با آنکه از اہل آن قریه طعام طلبیدند و ہیچ کس باطعام ایشان موفق نشد و در بیرون آن قریه دیواری کہنه پیش آمده خضر پیغمبر علیه السّلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرتش میبایست گرفت تا ببہاے طعام صرف شدی خضر گفت هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ پس به بیانِ حقائق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعے از مساکین بود و گذر او بر ملکے ظالم که اگر آن سفینه بے عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اہل اسلام انتظام دارند و اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان و رکفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالےٰ ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودک یتیم ست که پدر ایشان از جملهٔ صلحا بود و در زیر آن جدار گنجیست که جہت اولاد خود نہان کرده است و اگر حالا آن گنج ظاہر شدی بدستِ دیگران افتادی و من بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند و چون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اہل تفسیر و تاریخ را خلاف ست که پدر بواسطهٔ آن صبیان که بروایتے اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکے از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده اند و نیز این مسئله مختلف فیه است که آن گنج زر و جواہر بوده یا چیزے دیگر و آز امام جعفر علیه السّلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاے احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که عَجِبْتُ لِمَنْ يُّؤْمِنُ بِالْقَدَرِ كَيْفَ يَحْزَنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُّؤْمِنُ بِالرِّزْقِ كَيْفَ يَتْعَبُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُّؤْمِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُّؤْمِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يَغْفُلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يَّعْرِفُ الدُّنْيَا وَتَقَلُّبَهَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ۔

و درین باب روایات دیگر نیز وارد ست که تفصیل آن لائق بسیاق این مختصر نیست بالجملہ چون موسیٰ علیه السّلام ہژده روز به مصاحبت خضر علیه السّلام والتحیة گذرانید و بر حقیقت

اسرار مذکوره مطلع گردید آنجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل باز گشت و بقول اصح
دران وقت اسرائیلیان ببلیۂ تیہ مبتلا بودند ور وایتے آنکہ آن قصہ قبل از ابتلاے
تیہ بوقوع انجامیده واللّٰہُ اَعلَمُ بِحَقَائِقِ الاُمُورِ۔

## ذکر توجہ موسیٰ و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیۂ تیہ و کشتہ شدن عوج بر دست موسیٰ علیہ السلام

بروایت بسیاری از علماے افادت مآب در روز ہشتم از ماه آب فرمان رب الارباب
بکلیم اللّٰہ رسید کہ با بنی اسرائیل ببلاد شام توجہ نمائی دار اضی مقدمہ را از تصرف جباران
واہل ظلام انتزاع فرماے و جناب موسوی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان
گشتہ چون قریب بمقصد نزول فرمود نقبای اسباط بنی اسرائیل را کہ دوازده نفر بودند
باستصواب قوم جہت تجسس بہ نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران
شام رفتہ عوج بن عنق کہ از غایت شہرت حاجت بتعریف ندارد بد ایشان باز خورد
و بنا برآنکہ عوج شنوده بود کہ سپاہی از مصر متوجہ آن بلده اند وگمان برد کہ نقبا از
آن طائفہ اند فی الحال ایشان را برگرفتہ در آستین یا بغل نہاده پیش بادشاه خویش
برده بر زمین انداخت و گفت اے ملک این جماعت از ان لشکر اند کہ بجنگ ما می
آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخر الامر مصلحت آنکہ بنی اسرائیل را از طول قامت وضخامت
جثۂ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند کہ
حدیث عظم خلقت جباران را با قوم در میان نہند چون بہ بنی اسرائیل ملحق شدند
دو نفر باخفاے آنصورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را بابہ دتقریر کردند
ایشان از کمال خوف از امضاے آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند ہر چند
موسیٰ و ہارون اسرائیلیان را بتصرف و فیروزی امیدوار ساختند یوشع و کالوب کہ
از جملۂ نقباے دوازده گانہ بودند محاربۂ جبابره سہل و آسان فرا نمودند بجاے نرسید
و با موسیٰ خطاب کردند اِذهَب اَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ و موسیٰ از

عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ
بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ بعد ازان موسی و هارون علیهما السّلام بجانب اهل کفر و
ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشت از صباح تا شب مسافت پیمودند اما
پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر بر عقب موسیٰ شتافته از وقت
طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فائدهٔ بران مترتب نگشت و به هیچ وجه ازان
بیابان که درمیان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ پی بدر
نبردند لاجرم دل را با بتلا ئیت نهاده از دغدغهٔ ارتحال خلاص شدند و چون موسیٰ بدیار
جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستی کرده سر عصا بر کعبش
زد و عوج بهمان زخم از پا در آمده روی به بئس المهاد نهاد و موسیٰ علیه السّلام بمیان قوم
بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود و هود
شرح سرگردانی و صورتِ حال و ارتحال خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله محزون و متاسف
شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان
دران بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارت ست
از ترنجبین که بهیات ثلج از وقت دمیدن صبح تا طلوع آفتاب بر غار بنان آن بیابان
می بارید و بعضے گفته اند که من به ترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایت ست
از مرغانی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را
گرفته بدل ما یتحلل میساختند و قیل هے طیر کالحمام یقرب الی الحمرة یتکون بناحیة الیمن
بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامهاے بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده و هر فرزندیکه متولد
می گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما میافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و
چون عطش بریهو و غالب گشت طالب آب گشتند و موسیٰ بموجب وحی سماوی صخره را
که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بران زد و بعدد اسباط دوازده چشمه
آب ازان در جریان آمد و هر سبطی چشمهٔ بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاصی یافتند
و در مدارک مسطور ست که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صد هزار نفر بودند با وجود

آن کثرت باعجاز موسوی از ان سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آنجماعت و دواب ایشان را
هر روز سیراب میگردانید و در تفسیر گازرونی مذکورست که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب
بیتاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاے جناب موسوی موازی طول وعرض لشکر
اسرائیلیان هر روز ابر پارهٔ میفرستاد که برایشان میگسترد و ایضاً در شبهای تاریک عمودی
از نور دران لشکرگاه ظهور مینمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت و
در روز آن عمود غائب مینمود

## ذکر وفات هارون و موسیٰ علیهما السلام

اکثر علما اتفاق دارند که در سال سی ام از بلیهٔ تیه موسیٰ را بوحی الٰهی معلوم شد که وفات
هارونؑ دران ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آن واقعهٔ جان گسل دست خواهد داد
و هم دران آوان روزی آن دو برادر عالیشان از میان بنی اسرائیل بیرون رفته در اطراف
آن دشت میگشتند ناگاه درختی که در سایهٔ آن تختی زده بودند در نظر در آمد هارونؑ گفت
اے موسیٰ مرا آرزو میکند که برین تخت لحظهٔ بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و برمن غضب
نماید کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار
پردازم و ترا آگاه سازم و هارونؑ بر سر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال
فرمود و آن تخت با هارون ناپدید گشت و چون موسیٰ بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را
بقتل هارون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارونؑ با آنجماعت ظاهر شد و ملاحظه
کردند که هیچ عضوی از اعضاے او مجروح نیست و بروایتے هارون بسخن آمده گفت من بمرگ
طبعی از جهان رحلت نموده ام و علیٰ کلا التقدیرین بعد از ان اسرائیلیان دیگر زبان طعن
بموسیٰؑ نگشودند و منصب ولایت عهد هارونؑ و خلافت موسیٰؑ بالغاز بن هارونؑ تفویض
نمودند و بعد از سه سال از فوت هارون عزرائیلؑ بر موسیٰؑ کلیم الله ظاهر گشته قصد قبض
روح مطهرش کرد موسیٰ علیه السلام متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک
چشمش بیرون افتاد و عزرائیلؑ بدرگاه حی لا یموت رجوع نموده گفت الٰهی مرا نزد بندهٔ

فرستادی که مرگ را مکروه بیشمارد و حق سبحانه تعالے چشم ابو یحیی را صحت داده فرموده که برد نزد
موسیٰ و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب ست دست خود را بر پشت گاو سے نہ تا بعدد ہر
موی که مساس کف تو شود یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف
کلیم الله رسانید موسیٰ گفت بالاخرة مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ
چاره نیست موسیٰ علیه السلام گفت پس ہمین زمان بامریکه مامور گشته قیام نماے و در بعضے از
تفاسیر مسطورست که چون موسیٰ علیه السلام را معلوم شد که وقت رحلت ست مجلس عظیم ساخته
در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجاے آورده با یوشع
از میان قوم بیرون آمد و بعد از طے اندک مسافت بادی نرم از جانب مغرب وزیده یوشع
موسیٰ را در کنار گرفت و کلیم الله از میان پیرهن غائب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت
نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داد و یهود که طینت ایشان بر کذب و بهتان مجبور بود او را
بخون موسیٰ تهمت کرده موکّلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجراے قصاص نمایند
و موکّلان شب در خواب دیدند که شخصے میگفت یوشع از خون موسیٰ مبرّا است بنابر آن روز
دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست از وے باز داشتند

## صفت عصای موسیٰ علیه السلام

چون عصاے موسیٰ کلیم الله علیه التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضے از اوصاف او
درین محل مناسب نمود ـ نقل ست که طول آن عصا با قامت موسیٰ موافقت داشت و قد
آنجناب بروایت اشهر چهل گز بوده و زمرهٔ سنی ذراع گفته اند و آن عصا از آدم بطریق
توارث بشعیب رسیده بوده بروجهیکه سابقاً مسطور گشت بدست موسیٰ افتاد و پایان آن
چوب بسر نیزهٔ آهنین تزیین داشت در روضة الصفا مسطورست که در سفرها هرگاه که
بسبب بُعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی دا و مانند اسپ
تازی نژاد در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان
گشتے و هرگاه موسیٰ آنرا جهت آب در چاه فرو گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده دران

سر آن و لوی ظاهر شدے و آب بالا آوردے و ہر گاہ موسیٰ گرسنہ شدی بہر دیوار یکہ بوے اشارت کردی طعام یک روزہ ازانجا بیرون آمدی و اگر بوے خوش مطلوب بودی رائحہ مشک و عنبر ازوی فائح گشتے و چون جناب موسوی را رغبت میوہ شدی آنرا بر زمین فرو بردی و آنچوب خشک نضارت پیدا کردہ ہر ثمرہ کہ مرغوب بودی بار آوردی و اگر موسیٰ قصد اعدا کردی آنرا بر زمین افگندی ثعبانی شدی در غایت سواد و در دہان وی دوازدہ دندان بحدت سیف و سنان نمودی و آتش از حلق وے جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از منخرین وی باد سموم بوزیدی و ما بین المنکبین او ہشتاد ذراع بودی و بر اندام او مویہا بسان خار مغیلان راست بایستادی و ہر چند سنگ صلب در راہ افتادہ بودی از مضرت قوائمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال منارۂ سیاہ در نظر آمدی و ضخامت جثہ اش برابر اشتری بزرگ کوہان بودی و حضرت کبریاے سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعددہ اشارت بآن عصا فرمودہ و کیفیت ثعبان شدنش را باز نمودہ و بغیر انچہ مذکور شد از ان عصا خصائص نقل کردہ اند و چون تفصیل جمیع آنہا موجب تطویل بود بر ہمین مقدار اختصار افتاد وَاللّٰہُ الْہَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ۔

## بیان چگونگی تابوت سکینہ

چون ہدایت غرابت تابوت سکینہ در زمان بعثت موسیٰ علیہ السّلام والتحیۃ بوقوع انجامیدہ در اثناے بیان حکایات آیت بعضے از حالات آن مذکور خواہد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود الاعانۃ مِنَ اللّٰہِ الْوَدُوْدِ در معالم التنزیل و بعضے کتب معتبرہ مسطور ست کہ چون آدم علیہ السّلام از روضات دار السّلام بعالم المحنت فرجام نزول فرمود حضرت واہب العطایا تابوتے کہ سہ گز طول داشت و دو گز عرض و از چوب شمشاد ساختہ شدہ بود و صور جمیع انبیا دران موضع بود بجہت اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد و تا آخر ایام حیات در حیطۂ تصرف آدمؑ بود و بعد از فوت خلیفۂ اعظم بشیث میراث رسیدہ بدین قیاس از آبا بطریقۂ توارث باولاد منتقل میشد تا بابراہیم علیہ التحیۃ والتسلیم انتقال یافت و از

خلیل الرحمن با سمعیل که اسن فرزندانش بود در رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آن را
در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آن را از قیدار طلبیده قیدار دست رو بر سینهٔ ملتمس ایشان
نهاده و بین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را
به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نماے و قیدار تابوت را بر گردن نهاده بکنعان برده باسرائیل
سپرد و همچنین از یعقوب علیه السّلام باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسیٰ
کلیم الله افتاد و موسیٰ در اواخر ایّام زندگانی بمقتضاے وحی رحمانی فرمود تا آن دو لوح را که
در حین غضب بر زمین زده شکسته بود و لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملائکه
قلوب انبیاء را در ان می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصاے هارون و یک ظرف
از من که در تیه نزول می یافت دران تابوت نهادند و ایضاً موسیٰ علیه السّلام وصیت فرمود
که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش دران تابوت نهند و بنی اسرائیل برین جمله بتقدیم
رسانیدند و روایتے آنکه عصاے موسیٰ را نیز بموجب وصیتش دران تابوت گذاشتند و
این قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصاے موسیٰ بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده
گز طول داشت و درازی تابوت بموجبے که نوشته شده زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری
و بعضے دیگر از سالکان مسالک سخنورے آورده اند که تابوت سکینه را موسیٰ علیه السّلام از
فلزات کشتی ساخته اشیاے مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف
کرده اند و روایتے آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن تابوت در تکلم
آمده اسرائیلیان را بدآنچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودے و زمرهٔ گفته اند که سکینه
جانوری بود سر و دم او مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضے گفته
اند که آن دو بال از زمرد و برجد بود و هر گاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را
می شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین می شد و فرقهٔ بران رفته اند که آن جانور
دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر
تابوت سکینه کردب بنی اسرائیل بود و هر گاه یهود را سفری پیش می آمد آن تابوت را در پیش
می نهادند و او در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون

متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیاء و احیاناً در خزائن ملوک وگاه بتصرف عظما
و عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را
کفار بیغما بردند و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد
ذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت او عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل
از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست که تابوت سکینه و عصای موسیٰ در بحیرهٔ طبریه
موجود ست و آن دو چیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت
والله عند الله شانه ۔

## ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علمای فن تاریخ و سیر لفظ فتی که در آیت وَاِذْ قَالَ مُوْسٰی لِفَتٰىهُ لَاۤ اَبْرَحُ
حَتّٰۤى اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ عبارت از یوشع است وهو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف و
آنجناب وصی و خواهرزادهٔ موسیٰ و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضے دیگر از
بلاد عمالقه بیمن اهتمام و حسن اجتهادش روی نمود در منتظم ابن جوزی مذکور ست که یوشع چهل و دو ساله بخدمت
موسیٰ علیه السلام پیوست و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر
نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض رضوان را منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع
صد و بیست و هفت سال باشد و در روضة الصفا از اهل کتاب منقول ست که اوان زندگانی
یوشع صد و ده سال بود در زبان و عوتش بیست و یکسال وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ

## گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل از تیه بجانب بلاد شام و قصهٔ بلعم باعور و کشته شدن بسیارے از اهل ظلام

عظما و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسیٰ علیه السلام باز پرداختند زمام رتق
و فتق و حل و عقد مهام را بقبضهٔ اختیار یوشع داده غاشیهٔ متابعتش را شعار خود ساختند
و در سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب

گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید و با آب اردن رسیده اجزاے آب از هم جدا شد و زمین
خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل بے دغدغه از ان بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز بهم
اتصال یافت و یوشع نخست باریحا شتافته یک هفته آن بلده را محاصره کرد آنگاه با تابوت
سکینه که آنرا صندوق الشهاده نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعا خوانده بر آن شهر دمید
فی الحال حصار و باروے از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب در
از کرده بسیاری از ملاعین را بزخم شمشیر آبدار و قرین خاک ساختند و جمیع غنائم را یوشع جمع
کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در ان اوان غنیمت بر مومنان حلال نبود و یوشع بعد از
فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانیده و طائفه عمالقه را گشته از آنجا
بشهرستان بلقا شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشانرا بالق میگفتند
ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعاے او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون
بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق در شهر متحصن گشت بواسطه کمال حصانت و متانت آن
بلده و مدت محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینهٔ مراد
جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست
از قبول این سخن ابا نموده بالآخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته و یوشع علیه السلام
بزبان نیاز از خداوند کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که اے
یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعاے
او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسئلت او بی موقع واقع شده آن اسم را
از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت
فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجاے آورده ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا
کرد و بلعم آغاز دعا کرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شده و حیله اندیشیده ملک را گفت
زنان فاحشه را به معسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک را از ایشان زنا کند نصرت مارا باشد
و بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیرهٔ شمعون و یکی از نقباے اسباط بود
زانیه را بخانه برد و همان لحظه بلیهٔ طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص

بن غیراز بن هارون که در سلک عظمای اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف
گشته سرزمری وآن زن را بر سر نیزه کرده وگرد لشکرگاه بر آورده ندا نمود که هرکه باعورت
فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع کردند ودر تفسیر
گازرونی مذکورست که از وقت وقوع طاعون تا زمانیکه فنحاص آن دو فاسق را بسزا رسانید
هفتاد هزار کس از اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روز دیگر از ایام جمعه بود
بنی اسرائیل بکار زار پرداخته قریب بشام آن بلده را مفتوح ساختند وبنابر آنکه اُمّت
موسیٰ شب وروز بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی فرمودند یوشع از ایزد تعالیٰ مسئلت
نموده تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند وتیر
دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جبابره را تیغ بیدریغ بگذرانیدند پوشیده نماند که آنچه
درباب رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تواریخ ست واین حدیث در صحاح
اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل از غروب
آفتاب بلقا را فتح نماید وچون خورشید نزدیک بافق مغرب رسید وهنوز صورت فتح روی نموده
بود یوشع علیه السّلام دعا کرد تا آفرینندهٔ فلک وانجم آفتاب را دران موضع حبس نمود تا وقتیکه
فتح میسر گشت القصه یوشع مدت هفت سال کمر جهاد برمیان بسته بسیاری از اهل کفر وعناد
را بقتل رسانیده واکثر بلدان شام ودیار مغرب را مفتوح گردانید وبعضی از حکام
آن مواضع مانند مَلِک بارق که والی قلعهٔ سلم بود اظهار اسلام نموده بجان ومال امان یافتند
وبعد ازاین حروب وفتوحات یوشع علیه شرائف التحیات تا آخر عمر بدرس تورات وعبادت
حق تعالیٰ قیام مینمود وچون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرض بر ذوات فائض
البرکات عارض گشته دران اثنا خبر ارتداد مَلِک بارق وخلائق کوه سلم متواتر
شده وچون یوشع علیه السّلام بنابر استیلای بیماری نتوانست که متوجه
قطع مادهٔ فساد آن طائفه گردد لاجرم برایشان دعا کرده کالوب بن یوقنا را
که شوهر خواهر موسیٰ بود وصی وولی عهد خود گردانیده شرائط وصیت بجا آورده
به بهشت عدن خرامید۔

## ذکر کالوب بن یوقنا سلام الله علیه

اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب
دارند و کالوب بعد از فوت یوشع علیه السلام متصدی سر انجام مهام بنی اسرائیل گشته
بر سر ملکِ بارق لشکر کشید بین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام بفتح و ظفر اختصاص
یافتند و بارق در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق
گشته هر طائفه بطرفی گریختند نقل ست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که
انگشتان ایشان را بموجب فرمودهٔ آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن طعام بسان
کلاب بر روی در افتند و چون کالوب بدین صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا بادی
همین عمل بجا می آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل
بمصر مراجعت فرموده بقیت حیات را بفراغ بال بگذرانید و طائفهٔ دیگر از اسرائیلیان
در ولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند۔

## ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بورا نام داشت و حمدالله
مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست و چون والدهٔ حزقیل
در کبر سن او را تولد نمود آنجناب مشهور با بن العجوز گشت و در روضة الصفا مسطور ست
که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن دَه پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را
فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل دران زمان صاحبِ قربان بنی اسرائیل بود
و طریقه صاحب قربان دران وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آن صورت
دو کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردندی هر مقدار از گوشت با آن دو صورت
متعلق شدی صاحبِ قربان آنرا جهت خود تصرّف کردی و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربانی
بخانه آوردی یازده قسم بوالدهٔ اولادِ خود دادی و قسم واحد بمادر حزقیل و ازین جهت آن

عورت بر مادر حزقیلؑ تفاخر کردی و آن عجوزه ملول و محزون گشته شبها بطاعت و عبادت
بروز آوردی و از بخشندهٔ بے منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالآخرة دعای او مستجاب
گشته آن عورت کهن سال حائض شد و جمال او اطراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله
گردید و مردم ازین صورت تعجب نموده حزقیل تولد نمود و او را ابن العجوز گفتند و بعد ازانکه
ابن العجوز بدرجهٔ نبوت رسید اسرائیلیان را بحرب کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن
امر سر باز زده حضرت جبار منتقم بهو در ابلیهٔ طاعون گرفتار ساخت و فوجی ازان طائفه
که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از و باز گریخته و یک میل راقطع
کرده بسبب استماع آوازی هائل سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آن که ابدان ایشان
منتفخ و متعفن شده بود بدعاے حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوے ناخوش ازان
گروه می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین
بابل تشریف برده دران ولایت بریاض جنت انتقال کرد قبرش درمیان حله و کوفه است
به ثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیلؑ بعضے از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان
کرده بقتل انبیا و اولیا و اولاد اصفیا جرأت نمودند و فرقهٔ از ایشان بدستور معهود سالک
شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانهٗ تعالےٰ الیاس را الباس نبوت
پوشانید و بتجدید ملت موسوی مامور گردانید۔

## ذکر الیاس النبی علیه السلام

برطبق آیت هدایت آئین وَاِنَّ اِلْیَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ الیاس علیه السلام از جملهٔ انبیای
مرسل است و نام پدر بزرگوارش بقول بعضے از مفسرین و صاحب تاریخ یاسین بوده
و بروایت مؤلف عیون الاخبار سبی و بزعم حمد الله مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد
آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن العیزار بن هارون ست علیه السلام و الیاسؑ مبعوث
بود بتقویت دین موسیٰؑ و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان احب نام داشت و بعد از
چندگاه که الیاسؑ بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشته مفارقت

ایشان را از بارگاه کبریا مسئلت نمود و آن جناب شرف اجابت اقتران یافته در روزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسپے با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس ع پاے در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و در قباب عزّت و نقاب کرامت از نظر امّت نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آن جناب منقطع گشت محل اقامت الیاس ع صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گم شدگان را راه نماید و بعضے از اہل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز عید اضحٰے در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت اشغال خود قیام فرمایند

## ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان و اف حسب فرمان فرمائی بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت بامردم تکلم مینمود بنابر آن اہالی آن بلده بعل را پرستیدند و چهار صد خادم بجز پرستش باز داشته بودند و آن جماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودند و آن شهر را نخست بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل را بابک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضے از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اہالی بعلبک از کمال ضلالت برو پرستش اعتقاد داشتند و زمرهٔ برآن رفته اند که حاکم آن بلده در اوائل حال بشریعت موسیٰ علیه السلام عمل مینمود اما او را زنی بود اربل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و اجب بنابر اغواے آن صاحبه ناجنس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس ع لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعے را قاصد جان آن پیغمبر عالی مکان گردانیدند و الیاس ع بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغارهٔ کوهے فرداً و وحیداً اقامت فرمود و هر چند اجب و اربل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند قادر مختار شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضای

مدت مذکور مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاری شده اجب نزد بعل جهت شفای آن
مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فائده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو
در قهر ست که چرا الیاس را زنده گذاشته بنا بر آن پسر ترا از مرض نجات نمی دهد اجب گفت
حالا خاطر من به بیمار داری مشغول ست و چون ازان امر فارغ شوم الیاس را بدست
آورده با نهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت مکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان
باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفای پسر ترا مسألت نمایند و آن بداختر چهار صد نفر
از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آن جماعت در اثنای قطع مسافت بپایان
کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات
نموده گفت با ملک بگویید که حق سبحانه تعالی میفرماید که ای اجب منم آن خدای که غیر از
من هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب احیا و اماتت در قبضهٔ قدرت
من ست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرر ازو متصور نیست قیام مینمائی
بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند ترا میرانم و ترا در خشم گردانم و آن چهار صد نفر از استماع
این سخنان ترسیده و بر خود لرزیده بازگردیدند و کیفیت حال را معروض اجب گردانیدند
و ضلالت آن بداختر بیشتر از پیشتر شد چند کرت مشهوران بیباک را بدان کوه فرستاد تا
الیاس را گرفته هلاک سازند باری سبحانه تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب
محترق و نابود میساخت و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهت گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را
که ضمناً بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آن جماعت مقرر کرد و چون آن فرقه بحدود آن
کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبک رفت و در آن روز مرض پسر
ملک اشتداد پذیرفته هیچ آفریده مجال تعرض با الیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان
کوه شتافت و بعد از چند گاه خاطر خطیرش بعمرانات مائل شده بشهر تشریف برد و در خانهٔ
والدهٔ یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفلی
رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت در آنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات
یافت و مادرش در مفارقت پسر بیطاقت شده سر در پی الیاس نهاد و هفت روز مسافت

پیموده بان جناب رسیده وصورت عجز وبیچارگی خود را معروض گردانیده التماس نمود که یونسؑ را
زنده گردان الیاسؑ ازان معنی استبعاد جسته گفت اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ مَامُوْرٌ اَعْمَلُ
بِمَا یَاْمُرُنِیْ رَبِّیْ وَلَمْ یَاْمُرْنِیْ بِهٰذَا آن ضعیفه در خاک غلطیده آن مقدار
ناله وزاری نمود که الیاسؑ را بروی رحم آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر یونسؑ
بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او درگذشته بود الیاسؑ آنخانه را بیمن مقدم شریف
مشرف ساخت و دعا نمود تا یونسؑ بحال حیات باز آمد و نوبت دیگر برآن کوه مراجعت
نموده بثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام
درحق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب برآن فرقهٔ ضلال مسدود
شده باران نبارید و دران اوقات الیاس علیه السلام در خانهٔ ارامل وایتام بسر برده
بهرحال منزل میساخت و بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت و وسعت در ام معیشت
روی مینمود بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند والیاسؑ فرار
نموده بمنزل دیگر میرفت دران اثنا شبی بخانهٔ والدهٔ الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسعؑ
که ضعیف و عارضه قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه
بعد از انقضای مدت مذکور الیاسؑ با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادات
اصنام بجامی آرید اکنون بتان خود را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا
شود مادیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف نه نمایم واگر بدعای ما کشت زار
امید همگنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب ناضر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت
عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر براین معنی قرار نموده آلههٔ باطلهٔ خود را بصحرا بردند اما هرچند دعا
کرده روی بر زمین مالیدند بر طبق مقال وَمَا دُعَاءُ الْکٰفِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلٰلٍ فائده بر سوال
ایشان مترتب نشد آنگاه الیاسؑ دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده همان لحظه غمام
انعام الٰهی فائض گشت و باران فراوان بارید لیکن باوجود معجزهٔ چنین هیچکس ازان ملاعین
بوی نگرویدند والیاسؑ را از ملاقات آن گروه جاهل ملالت افزوده الیسعؑ را ولیعهد گردانیده
وبموجبی که سابقاً مسطور گشت از نظر خلق پنهان گردید و در روضة الصفا مسطور است

که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهاری ملکی جبّاره بر آن کفار مستولی ساخت تا عاقبت آن قوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده بنیاد حیات همه را برانداخت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمته

## ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر قاضی بیضاوی مسطور است الیسع اسمیست اعجمی و در آمدن لام تعریف بر آن مانند لامیست که بر یزید در آمده است درین مصرع رأیت الولید الیزید مبارکا و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بابراهیم بن یوسف علیه السلام ملحق میشود و آن جناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و هرگاه که کفار قصد دیار اسرائیلیان میکردند ایشان را خبردار میگردانید تا مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوتها می نمود در هر چندگاه لشکر بسر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طائفه را از قصد و عزیمت ما که خبردار میکند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادند که اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک شده با سپاهی بیباک متوجه بنی اسرائیل گشت و بیک ناگاه بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند در آن محل الیسع دعا فرمود تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع می پرداختند و گاهی رایت مخالفت می افراختند آنجناب بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود دوری جست و ذوالکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

## ذکر ذوالکفل علیه السلام

زمرهٔ مورخان گمان برده اند که ذوالکفل لقب الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه حزقیل را ذوالکفل میخوانده اند و اصح روایات آنکه ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوب است و چون آن جناب

متکفّل درس توراة و ارشاد بنی اسرائیل گشته ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار درباب
وجه تسمیه و کیفیت قصهٔ آن پیغمبر وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد
تمامی آن روایات ندارد خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد یک قول اختصار می نماید نقل ست
که حضرت کبریای سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان
او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت و ذوالکفل
دران مملکت از وهم کنعان پوشیده و زنان طوائف ایشان را بقبول دین قویم و سلوک
طریق مستقیم دعوت می فرمود و ملک ازین معنی وقوف یافته ذوالکفل را طلبیده گفت این چه
نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند آنجناب جواب داد که من خدای را بیگانگی می پرستم و مردم را
بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بقتل تهدید کرد آن جناب گفت
ای ملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و لحظهٔ بشنودن سخن من پرداز ملک اورا اجازت
تکلم فرموده و ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوای الوهیت
میکنی مهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان بری یا خدای همین قوم
که تابع امر و نهی تواند بر تقدیر شق اوّل بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی
و حالانکه همچنین نیست و بر شق ثانی بیان نما که خدای سائر معاشر کیست و کنعان از جواب این
سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را گفت تو چه میگوئی آنجناب گفت من می گویم
که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی ست که طبقات سماوات برافراشتهٔ ید قدرت اوست
و صورت شمس و قمر و سائر کواکب نورگستر نگاشتهٔ کلک حکمت او و بساط البسیط زمین را فراش صنعش مبسوط
گردانید و تمامی دواب و حیوانات برّی و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ای ملک حذر کن
از عقاب او و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار
نماید و ابواب توبه و استغفار بروی خود بکشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت
سرشت و شمهٔ از اوصاف درجات جنت بیان کرد و کنعان باز پرسید که چیست سزای آن
بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جملهٔ بندگانش نشمارد
ذوالکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجلی از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورد

کنعان را از استماع این سخنان رقتی بنهایت دست داده ذوالکفل ع را گفت تو متکفل میشوی
که اگر من بوحدانیت حضرت عزت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدای تعالی
مرا باین بهشت رساند ذوالکفل ع گفت بلی و بالتماس ملک درینباب وثیقهٔ نوشته تسلیم
فرمود آنگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک پوشیده و کلمهٔ طیبه و شهادت بر زبان رانده
و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم دران
چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم با حبار و رهابین و سالکان طریق
یقین ملحق گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته و او را دریافته بدستور
معهود پیش او سر نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را ازان حرکت منع نموده گفت بدانید که من
بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام باید که شما نیز متابعت من نمائید تا راه راست
یابید آنجماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدند و هم دران
اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذوالکفل ع بدو نوشته بود و ضمان بهشت جاودان
شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد
آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته همان روز بفرمان الهی آن نوشته را از قبر بیرون
آورده بذوالکفل ع که از وهم کفار در زاویهٔ اختفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی می فرماید که ما به
محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و به جمیع اولیا و اهل طاعت
خویش برین موجب بتقدیم میرسانیم بعد ازان ذوالکفل ع بمیان مردمان رفته فی الحال جمعی از
متابعان کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد آورده با او غدر
کردی ذوالکفل ع جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجادهٔ هدایت رسانیده متکفل
آن شدم که خدای تعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده و ملازمان او بموجب
وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب
چنانچه کفیل شده بودم کنعان را به بهشت رسانیده آن صحیفه را بمن باز فرستاد آنگاه آن
نوشته بآن مردم نمود و گفت شما از اضرار من دست باز دارید تا وقتیکه اصحاب شما که از
عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت

من نمائید والا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آنجماعت را این سخن معقول افتاده ذوالکفل را در مجلس بازداشتند تا مردی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راست نست و این همان کتابیست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده دران روز صد و بست هزار کس بذوالکفل گرویدند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضاً ذوالکفل وصول آن طائفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشانرا تعلیم شرائع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذوالکفل خواند و آن قوم را بجنات عدن رساند مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هفتاد و پنجسال بود —

## ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت اشمویل ع

در تاریخ طبری مذکورست که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق تورات را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنابر آن مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بران داشت که از جانب مغرب لشکری بر سر یهود کشید و ایلاق که دران زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی براق کرده با تابوت سکینه بمقابله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافتند تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر بایلاق رسید از فور غم و الم حسبد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشته مدت چهار صد و شصت سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند دران اوقات هر چند گاه پادشاهی برایشان استیلا میافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد درمیان این طائفه بوقوع می انجامید و دران ایام صلحای یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالآخره تیر دعای آنجماعت بهدف اجابت رسیده در وقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ع ریان بن علقمه بود

حمد الله مستوفی در زمرهٔ دیگر از مورّخین اسم او را هلقانه گفته اند مادر اشمویل عجوزهٔ بود
عقیمه مسمّاة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور ست پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا
ولدی رشید می طلبید و در اواخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون در درج
نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت سَمِعَ اللّٰهُ دُعَائِیْ و این لفظ بلغت عبری مرادف
اشمویل ست لاجرم آن جناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل علیه السلام
در گذشت بوصول مرتبهٔ بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت
بوے گرویدند و بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند
که برای ما پادشاهی تعیین فرمائی تا در رکاب او با جبّاران شام و کافران خون آشام جهاد
و قتال کنیم و اشمویل بعد از آن که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را
بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقابلهٔ جالوت که دران زمان حاکم اهل طغیان بود در رفته جالوت
بزخم سنگ داؤد علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت
اشمویل بروایت امام محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی دوازده سال
بود بنابر روایت اول عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بقول ثالث پنجاه و دو سال
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ وَالْاَحْوَالِ

## گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که اِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِیْ
سَبِیْلِ اللّٰهِ اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضاے خبر جبرئیل
دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن احرف بن بنیامین بن یعقوب را ایزد تعالی
بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنابر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل
پیوسته متعلق به سبط یهودا می بود و نسب طالوت به بنیامین میرسید و او از غایت فقر بسقائی

یا دباغی روزگار میگذرانیده قوم نخست از قبول آن امر سر باز زده بزبان آوردند که اَنّیٰ یَکُوْنُ
لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ اشمویل گفت
مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما بر سلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم
وَاللّٰهُ یُؤْتِیْ مُلْکَهٗ مَنْ یَّشَآءُ بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامات پادشاهی
طالوت چه باشد و شمویل گفت علامت امارت او آنست که تابوت سکینه باز بتصرف شما
درآید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوش شد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود
که از یوسف علیه السلام بحسب ارث با نبیاء بنی اسرائیل میرسید و آنرا در یکی از قرون بقره
محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روز دیگر بر مجمع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمده
و اشمویل علیه السلام مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت
گفت و مقارن آن حال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق
مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته و راقم حروف خوفاً عن الاطناب بر ایراد یک
روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور ست که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار
خود رسانیدند آنرا در بتخانه برده در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سر
آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افگندند
و صنم را بر زبر آن نهاده پایهایش را بر تابوت دوختند و باز صباح پایهای بت را بر زمین دیده
تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیده بعضی
از حاضران گفتند با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را در مزبله یکی
از قری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را در گردن یا علت ناسور عارض شد و آن مردم متحیر و عاجز
گشته عجوزه از عجائز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیلیان
رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را
بر دو بقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملائکه گاوان را میراندند تا بزمین
بیت المقدس رسید القصه چون چشم بنی اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده
او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم التنزیل شادل بود و بروایتی

که در روضة الصفا مسطور ست شارک وطالوت جهت طول قامت باین لقب ملقب گشته
بود واو بروایت مؤلف تحفة الملکیه بعد از فوت موسیٰ بچهار صد وهشتاد ونه سال بامر سلطنت
قیام نمود وچون زمام مهام ذریات یعقوبؑ بقبضهٔ اقتدار طالوت در آمد نفرو حاکم فلسطین جالوت
که چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد وطالوت
با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته از ان جمله هفتاد وشش هزار از راه برگشتند وسبب
آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسید
زیادت از غرفه نیاشامید وآن هفتاد وشش هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی
اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت
نمودند وچهار هزار نفر دیگر در مرافقت طالوت طی مسافت نموده وجالوت با صد هزار کس در برابر
ایشان آمده وبنی اسرائیل فغان لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ برآوردند واکثر بصوب
هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سی صد وسیزده کس که مطابق عدد جیش بدر ست کسی نماند وایشان
از سبط یهودا با دوازده پسر یا هفت پسر داخل آن لشکر بودند در تاریخ طبری مسطور ست که در وقتیکه
طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشمویل علیه السّلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبّه بر قد کسی راست
آید کشندهٔ جالوت خواهد بود وچون هر دو لشکر نزدیک بیک دیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که
هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج
کشد وچون داؤد علیه السّلام که بحسب سن وجثّه خردترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان
خویش گفت چرا شما بمقابلهٔ جالوت نمی روید تا بشرف مصاهرت طالوت وشرکت در امر سلطنت مشرف
شوید ایشان درین امر استبعاد نموده گفتند هیچ کس را طاقت مقاومت با جالوت نیست وداؤد گفت
من مبارزت نمایم واو را بقتل رسانم انگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال جالوت زبان کشاد طالوت
آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل که بر دست تو تمشیت پذیرد داؤد گفت امتحان فرمائی
وطالوت زرهی را که اشمویل علیه السّلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جبّه بر قد آن جناب
راست آمد طالوت دانست که کشندهٔ جالوت داؤد خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریص نموده
وبازدواج یکی از بنات خود وشرکت در امر سلطنت وعده داد وفرمود تا اسب وسلاح مناسب

آورده بداؤد تسلیم نموده آن جناب فرمود که مرا باین اشیا حاجت نیست ومن باہمین
فلاخن که در دست دارم با جالوت مقاتله خواہم کرد نقلست که قبل از مقاتلۂ طالوت
وجالوت بعضے از علامات بر داؤد ظاہر گشته بود که دلالت بران میکرد که جالوت بر دست
او مقتول خواہد گشت بنا برآن دران روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکے
ازان امارات آن بود که روزے داؤد در اثناے قطع مسافت از سنگے آوازے
شنود که اے داؤد مرا بردار که من حجر موسوی ام که یکے از اعداے خود را بواسطۂ من بقتل
رسانید واز سنگے دیگر صداے بگوش او در آمد که من حجرے ام که ہارون فلان دشمن خویش را بسبب
من از پاے در آورده بود وہمچنین از حجر دیگر نداے مسموع او شد که من سنگ داؤدم که جالوت
بوسیلۂ من خواہید کشت وداؤد آن سنگہا را برداشته در توبرۂ انداخته ہر سه بیکدیگر متصل شسدند
ووقتے آنکه اشمویل علیه السلام با داؤد ملاقات کرد واز وے تفتیش احوال نموده گفته بود
که جالوت بر دست تو مقتول خواہد گشت القصه چون داؤد با جامۂ پشمین وفلاخنه وتوبرۂ پر سنگ
در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنه وحقارت جثه وغرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید
که بچه کار آمدۂ داؤد گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر واستہزا
کرده داؤد آن سه سنگ را که بہم اتصال یافته بود در فلاخن نہاده بجانب آن
کافر متہور انداخت وآن سنگ در فضاے ہوا سه پاره گشته وباوخود جالوت را
از سرش ربوده یک قطعه سنگ بر پیشانیش رسید ودو حجرۂ دیگر بطرف میمنه ومیسره میل کرد
وجالوت از اسپ در افتاده سپاہش منہزم گشته بنی اسرائیل آغاز قتل وغارت نمودند
وداؤد سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عاد
میرسد ونامش کلیات بود وانما سمی جالوت لجوّ لانه وآن کافر متہور که به عظم
خلقت موصوف وبه وفور بسالت معروف بود چنانچه خودے که بر سر خود مینہاد سی صد
رطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر ومنصور به بیت المقدس مراجعت
فرمود داؤد علیه السلام نزد او رفته التماس نمود که مواعید خود را وفا نماید وطالوت
نخست از قبول آن امر ابا نموده بالآخره بنا بر ملامت اشمویل وعلماے بنی اسرائیل

یکے از بنات خود را بداؤد در سلک ازدواج کشید و محبت آن جناب در دل خاص و عام قرار گرفته فرق انام عتبۂ علیۂ اش را مرجع و ملاذ خود دانستند و ازین جہت نائرۂ رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشتۂ حیات نبوی را بشعلۂ قہر بسوزد و اما تا اشموئیل در قید زندگانی بود مکنون ضمیر خود را اظہار نتوانست نمود و بعد از فوت اشموئیل طالوت کمر قصد داؤد برمیان بربسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته باستصواب منکوحۂ خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمۂ الفرار مما لا یطاق عمل فرمود و طالوت در طلب مبالغه نموده علماے بنی اسرائیل زبان طعن براو دراز کردند و طالوت بقتل اہل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت احوال خود مطلع گشته فرمود که عالمے پیدا کنید تا از وے بپرسم که توبۂ من بکدام عمل چیز درجۂ قبول می یابد و چون تمامی علماے بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس را نیافت که بحل مشکل او قیام نماید بالآخرة حاجب طالوت بعجوزۂ مستجاب الدعوات نشان داد و طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وے پرسید که چه کنم که توبۂ من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مہلت ده تا بزیارت یکے از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بر من ظاہر شود باتو بگویم آنگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشموئیل علی اختلاف الاقوال رفته و باداے نماز بعرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که با او میگوید که توبۂ طالوت وقتے مقبول مے افتد که باده پسر خود بجہاد جباران رود و چندان حرب نماید که نخست اولاد او تمام در نظرش شہید شوند و خود نیز دست از جنگ باز ندارد تا بدرجۂ شہادت رسد و چون ضعیفه از خواب در آمده کیفیت واقعه را با طالوت درمیان نہاد و طالوت اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار شتافت و جنگ می کرد و تمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجۂ شہادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملکیه پنجاه و دو سال بود و در زمان اقبال

از دو از ده سال تا چهل گفته اند۔ واللہ اعلم بحقیقۃ الاحوال۔

# خاتمۃ الطبع حبیب السیر

ہزاران ہزار شکر وسپاس آن صناعی را کہ بہ یک لفظ کن این عالم و عالمیان را از کتم عدم بوجود شہود آورد و انسان فیض بنیان را بہ صور گوناگون و بہ سیر بوقلمون آفریدہ خلعت اشرف المخلوقات پوشانید۔ ونعت بی نہایت بذات فیض آیات حضور پر نور سرور انبیا شافع دوسرا محبوب وہم حبیب خدا احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم را سزاوار است کہ کور بینان تیرہ باطن را نور ہدایت بخشیدہ مفخر وسفر زگر دانیدزان بعد مژدہ فرحت افزا ونوید سرور را شائقین اخبار وسیر وصاحبان نظر را کہ درین آوان برکت اقران کتاب فیض انتساب حاوی حالات پیغمبران مرسل کامل و اکمل فن تواریخ وسیر اعنی حبیب السیر فی البیان افراد البشر تصنیف منیف در تالیف لطیف جناب مولوی محمد غیاث الدین صاحب بزیب وآرایش تام وباہتمام نظام حاجی محمد شفیع صاحب ابن حاجی محمد سعید صاحب در مطبع مجیدی کانپور بآئین نو حلیہ طبع در بر کشیدہ :۔

بماہ جمادی الثانی ۱۳۴۲ ہجری از جلوہ جہان آرای خود چشم مشتاقان را نور موفور بخشیدہ وجہ دلچسپی عالمیان گشت

